

ح ر م ز ج ر م ن الفم و منجه و
 حوض دو جانب برآورده و چاه خانه
 گویند که گریز جزا میز جمع + و نیز
 جزا میز اعضا یقال جمع جزا میز
 إِذْ أَنْعَبَ لَيْتَبَ وَأَخَذَهُ بِجَوَامِيزِهِ
 یعنی هر آنرا گرفت + و بنو جزا مؤذ
 بطبیعت که ایشانرا جزا میزند گویند
 و عمرو بن جزا مؤذ - قاتل زبیر
 بن عوام رضی الله عنه است
 ج ج د ا ه ز دست و پایا و حشی و
 بدن آن تن مردم
 جَزْمَزْ جَزْمَزَةٌ منقبض گرفته
 شد و فراموش گردید بعضی آن بسوسه
 بعضی گرد آمد بجایه و سپارفت
 و گریخت
 د جَزْمَزْ فراموش آمد + جَزْمَزْ
 عَلَيْهِمْ اِقْتَادُ بَرَايِشَا + وَجَزْمَزْ
 اللَّيْلِ گزشت و سپری شد شب
 ر ا جَزْمَزْ نَمَازُ گرو آمدن بجایه یقال
 اِجْرَمَزْ اَلْوَحْيَةَ فِي كَنَاسِيهِ اِذَا
 تَقَبَّضَ وَاجْتَمَعَ
 (جَزْمَزْ فراموش شونده و عام جَزْمَزْ
 ساله که در اول آن باران بارود
 سال آب جمع شود
 اِجْرَمَزْ اِجْرَمَزَاً بَعْضُ جَزْمَزْ
 است + و اِجْرَمَزْ اللَّيْلِ گزشت
 تمام شد شب

ج ر م ض (ج ر ا م ض) كعلا
 گراں جسم پیست
 ج ر م ق (ج ر م ق) كبسر پے
 که بر کمان پیچند
 ج ر م ق، بالفم نومی از کفش که
 بالاسه موزه پوشد و بقاری خورش
 کرد بر کاسه + و جَزْمَزْ التَّوْبُ

گویند
 (جَزْمَزْ) گرو پے از بجم که در او اهل
 اسلام بموصل سکونت گرفتند و الواجد
 ج ر م ق بالفم جمع - و کسائے
 جزمقی فبا کسر
 ج ر م ن (جَزْمَزْ) بالفم نومی گاه
 و جایه خشک کردن و اوندی است
 که بدان وضو کنند + و لقب عمرو
 یشکری محدث ابن علاء
 (جَزْمَزْ) بالتحریک زمین و رشت و
 سخت
 (جَزْمَزْ) کصاحب خوگر و سوده و
 نزم از جامه جزآن و مار بچه و راه
 ناپیداشده
 (جَزْمَزْ) کامیر آرد و مانند آن و
 خرمن گاه و جایه خرا خشک کردن
 جَزْمَزْ بضم تین جمع
 (جَزْمَزْ) کتاب و سست + و
 جَزْمَزْ المبعیز پیش کردن شتر از
 مذبح تا محمد جَزْمَزْ کتب جمع +
 و جَزْمَزْ العود لقب شاعری
 نمرسی که نام برین حارث نام داشت
 اَقْبَ بقوله يخاطب امرأته - حَذَا
 حَذَا يَا جَادِي فَارْتَبِي - رَأَيْتُ جِرَانَ
 الْعُودِ تَذْ كَاذٍ يَصْلَحُ - يَعْنِي إِنَّهُ كَانَ
 اِخْتَدَا مِنْ جِلْدِ الْعُودِ سَوَاطِلَ لِيَضْرِبَ
 بِهِنَّ سَاءَةً

(جَزْمَزْ) بالفم نعتیت در
 جریال
 (جَزْمَزْ) کمند خرمن گاه و جایه
 خرا خشک کردن و نیک بیار خوار
 (جَزْمَزْ) جَزْمَزْ - خورگ شده مواد
 کرد بر کاسه + و جَزْمَزْ التَّوْبُ

سوده و نزم شده جامه و کذا لاجزمت
 اللذخ - و جَزْمَزْ التَّحْتِ - آرد
 کرد آنرا
 اِجْرَمَزْ التَّمْرَ گرو آرد آنرا در
 خرمن جایه
 سَوَاطِلَ مَجْرَمَزْ كعظم ناز یا سوده
 و نزم شده
 (اِجْرَمَزْ) جریان ساخت
 ج ر ن ف س (ج ر ن ف س) ج ر ن ف س
 کسندل مر و سطر با قوت
 ج ر ن ش (ج ر ن ف س) کسندل
 شاعر است طائی و مر و بزرگ یا بزرگ
 پہلو جَزْمَزْ بالفم کذا لک فی لاجزمت
 و یقال اِنَّهُ لَجَزْمَزْ النَّحْبَةِ
 یعنی او بزرگ ریش است
 ج ر ه (ج ر ه) کعبه شهرت بفارس
 و جَزْمَزْ بالفم جانب و کرانه
 (جَزْمَزْ) محرکه غوره چند از خرما
 در یک غلاف جَزْمَزْ جمع
 (جَزْمَزْ) بالفم و التخمیف ظاهر
 و آشکار یقال لقیه جَزْمَزْ اِی ظاهراً
 بآیندا و منه سمعت جَزْمَزْ القوم
 اے جیلتم و کلامهم علائینة و امر
 بزرگ و اسب نیکو نجب
 جَزْمَزْ الاقرم جَزْمَزْ اِی آشکار کرد
 آنرا
 جَزْمَزْ الْأَمْرُ - منکشف و آشکار گردید
 ج ر ه و جَزْمَزْ كعظرو بن شایع
 شادمان + و جَزْمَزْ خومیل
 بالفم صحابه است رضی الله عنه
 (جَزْمَزْ) بالفم سرعت و شتاب
 رویه و سوسه آب و گویند درین معنی
 بروزن هر ذیة است کبسر

<p>وینفع (جباریة) آفتاب و کشتی و نعمت خدا و دختر خرد و جوادی جمع و از اعلام است * و صد که جباریة آ که متصل بیوسته باشد و ابو عمر جباریة بن قدامت سعه و بنید بن جباریة از رجال صحیح بخاری و صحیح مسلم اند (ججری) کفنی و کیل واحد جمع و مذکر مؤنث در دو یکسانست و اما سخی الؤکیل جری یا لانه یجری ججری مؤکله و رسول مزدور و نامن آجریا و جمع (ججری) کذمی نوعی از ماس (ججریة) سنگدان مرغ فعلت ذلك من جراك مقصودة و من جرائک بالمد و بتقلان و من جرائک ساکنه و مقصورة یعنی کزی این کار از بهر تو (اججری) بکسر و تشدید یا روش و عادت و وکیل در رسول (اججریة) روشن و عادت و خود طبیعت (اججریا) بکسر و تشدید یا مقصورا و قدیم در روش و عادت و خود طبیعت جرباء کسار مثل (اججری) بالفتح رهگذر و حرف آخر کلمه مجاری جمع و در شعور کت حرف روی است جیبته بنت ابی ججواته و یفتح سحابیه است یا آن موز لام و بر مبوست (رض) جری الملو و محو جربا و جربانا و جریة با کسر روان شد</p>	<p>علیه و الله و سلم یا جری و غیب من الغمام و ظاف تخمهای کف کزدم با و ام که بر سر گیاه است و شمر نورسته و آهاس کومان و طلق و نام جد عبید الله بن محمد نخوی * و جزو البطحا و لقب ربیع بن عبد الغری بن عبیدس بن عبد مناف * و نیز جزو با کسر از اعلام است (ججریة) با کسر ناقه کوتاه و نام دو اسپ است * و القی ججریة علی لاکمیر و قتی گویند که بر کاره صبر نماید یا بر آن ستولی گردد و ضرب علی ججریة - ای و کتب علیهم نقشه - و بنو ججریة بلخی است از عرب ججری کسی و ججریة با تار از اعلام ست کلبه ججری ماده سگ با کچه و کذلك کلبه مجریة بالثاء - (اججرا) با بچه شدن سباز ججری جزوا - بچگری و ناراد في المثل من ججری جزو سبوا آکله و کتی گویند که در غیر محل سبکی کند یا از پرورده خود بد می بیند (ججری) با کسر روانی آب مانند آن يقال ما أشد ججریة لهذا الماء و ما أحسن ججریة القلم (ججریة) بالفتح کور که دختران و یکسر ججرا بالفتح واکسر و ججری و ججریة بالفتح و التحفیف شده يقال جاریة بیته الججریة و الججری و الججریة و قوام فم من عمر الججرا ای کشید الججری (ججریة) با کسر و لطیف روان و کیله</p>	<p>ججریة کف شتاب رزقار لیل ججریة شب و راز (اججریة) کا شمر شتابت و اججریة الکیل و راز و طویل گردیده و اججریة المتطد پیوسته و مستمر گردید باران * و اججریة الأرض بے گیاه گردید زمین * و اججریة السنة سخت گردید سال ججری (ججریاس) با کسر تار و و شیر سطر و قومی ججری (ججریهم) بالضم قبیله است از یمن که در حواله مکه معظمه زود آمدند و حضرت اسمعیل علیه السلام در آن قبیله تزوج کرد و ججری بن ناشیر - مذکور است در جرح نام (ججریهم) با کسر شیر که اس است و دجیل ججریهم - مرد لیبر و با کوشش در حرب و ججری آن (ججریهم) کلاب اسد و کوه بزرگ و شتر سطر بزرگ تن و المونث با لها يقال جیل ججریهم و ناقة ججریة له منخمة - دجیل ججریهم بکسر الهماء مرد لیبر و با کوشش در حرب و ججری آن ججری و ججری مثلثه بکسب عیون سگ و گرگ و فرس و شیر و مانند آن آجری جمع و اصلها آجرو و علی فعل آجریة و آجرا و ججریه مثلک در نیزه از هر چه حق از غفلت و خربزه و خیار و مانند آن ججریة کی آجرو و ججری جمع فی حدیث ابی النبی سلی الله</p>
---	---	--

آب + وجرى المقدس و محو
 جزيا و جزاء الكسرى راء + و
 جرى الامر - بوقوع امر
 اجزاء اجزاء او مجزى راء انزاو
 روان كرو قوله تعالى لِيَمِيزَ اللَّهُ حُجَّتَها
 وَحُجَّتَها بِالضَّمِّ هَا مَعْدِرَانِ مِنْ
 اجْرِيَتِ السَّيْفِيَّةِ وَادْسِيَّتِها وَبِالْفَتْحِ
 مِنْ جَرِيَتِ السَّيْفِيَّةِ وَدَسَّتْ وَبِزِ
 اجزاء وكيل كرون كسے راو وكيل
 فرستادن و روانه بستن گياه
 مجازاة و جزاء با هم رفقن و مناظر
 كرون در سخن بقال جازاة هے
 الحديث *
 جزاء تجزئة وكيل گرفت او را
 (مجزاة) وكيل گرفت او را
 (تجزای) با هم رفقن و مناظره كرون
 در سخن بقال تجازة هے الحديث
 استجراة وكيل گرفت او را و في
 الحديث قولوا بقولكم ولا يستجركم
 الشيطان اى لا يتخذنكم و حكاية
 ج ز و جزع بالفتح نام مردے
 (جزوع) بالضم موضعيت و بيگيتانى
 است و بازهش و يفتح اجزاء جمع
 وقوله تعالى جعلوا له من عباده
 جزءا لى اناثا -
 و جزاء بالضم دستدرفش و كارو
 مانند آن و جوب و دشاخه كه تاك رز
 را بوسے برگيرند از زمين
 جازئك من رحيل كصاحب
 كافي و بسنده است ترا
 و جازئك و حشى جزاى جمع
 طعام جزئي كاميير طعام كافي و بسنده
 حبيبة بيشاىي تجزاة - بالضم

صاحب است و مذكور است در ح دي
 شجر و جزوع انكلاز و يك جزو تمام
 ساقط کرده باشند
 (ف) جزاء جزع استخس كرو انزاو
 پاره پاره نموده و جزع الشجر ساقط
 كرو تمام يك جزا انزا و جزاء
 بالشيء بسنده كرو بان چیز و جزاء
 الشئ محكم بست انزا و جزع
 الايل بالزطيم عن الماء جزوعا
 قناعت كرون شتران از آب بگيايتر
 (س) جزع الشئ الايل - بسنده كرون
 شتران از آب بيلف
 اجزاء الايل بالزطيم عن الماء -
 بسنده كنايند شتر انزا از آب بيلف
 و اجزاء الشئ - كفايت كرو او را
 آن جزو + و اجزاء الخاتم في الصنيع
 و اخل كرو انكلازى را در انكلاز
 و نیز اجزاء بے نیاز شدن و دسته
 كرون كارو مانند انزا و سچيده گياه
 شدن چراگاه و دختر زادن زن حق
 گزاردن و مكافات كرون از جزع
 يقال جزأت عنك شاة اى قضت
 او نابت لغة في جريت - و اجزأت عنك
 مجزأ فتلاين و مجزأتها بالضم و فتح
 فيها اى غنيت عنك معناه و كفتيت
 كفايتة و نيت منابة
 (جزاة) پاره پاره كرو انزا + و نیز
 تجزئة بسنده كنايند از جزع بجزع
 اجزاء بالشيء بسنده كرو بان
 و تجزأيم بسنده كرو بان + و تجزأ
 الشئ پاره پاره كرو يد
 ج ز ب (جزب) بالكسرة
 (جزب) بالضم بندگان

بجزو جزية كجمنية قبله راست
 (مجزوب) كمنبر نيكيوروش ياك سيرت
 ج ز ح (جزح) بالفتح و هيش
 غلام جزع بالتحريك انكلاز نظر
 كند و زير كے نمايد و كذلك غلام
 جزح گفتف
 (جاءح) كصاحب و بسنده و عطاء
 جازح - و هيش بزرگ
 (ف) جزح - بكار و درفت داد
 عطاء بزرگ و بنجيد بے انكلاز ان
 از كسے مشاورت كرده باشد + و
 جزح له من ماله جزحة - آسے
 قطع له منه قطعة يعني ولو او را پاره از
 مال خویش - و جزح الظني -
 در جاسے باش خود را كند و جزح
 الشجر - زود رخت راتا بگوش در افتد
 ج ز و جزح بالفتح موضعيت مباد
 و ناحية است بقلب و انكلاز چدين
 از خانه زبوران غسل و الفضل من
 ضرب منه حديث الحجاج قال
 لاس لا جزونك جزع الضرب
 لا ستا ملتك -
 (جزو) محرکه آواك و كز معرب
 است و تكسر الجيم و دوم گرم و ترو
 مبهی و ملطف و مدربول و حيقن و فتح
 سده جگر و قاطع باغم و مقوسى
 معده و پرورده آن بسركه و ملك جهت
 اذابت سپر بے عدل و برك آن
 جهت روح متاكلا و انجاد خون
 كازرودت باشد نافع و كوسند فز
 جزوة كى في الكل - و جزو السباع
 گوشى كرو ان خوردن بيقال تزكوم
 جزوا اذا قتلوهم +

(جزیره) اقب صالح ابن عاصم
 (جزیره) بالضم من صعیدت بیاض
 و وادی است میان کوز و فیه
 (جزیره) کعبه شتر کشتی یقع علی
 الذکر و الاکتی و حامن بالنق الجزیره
 و لفظ موت است تتول هذه الجزیره
 وان اوردت ذکراً جزیره و جزیره
 بضمین و جزیرات جمع و گریزند
 کشتی جزیره یکی
 (جزیره) بالکسر الفتح میوه باز
 کردن از خرابین و جزآن
 (جزیره) بالکسر پیشه شتر کشتن
 (جزیره) بالضم نزد کشتن شتر
 آن اطراف جزیره باشد مانند دست
 و پا که سر و کردن نامیت بذلك
 دن الجزیره یاخذ هادی جزیره
 كما تقول اخذ العاقل عمالته و قریب
 الجزیره) اسپ که دستها و پایهاش
 سطر پی باشد
 (جزیره) کامیر بلغت اهل سویش
 که اهل قریه از طرف خود بر اس
 معانی کسی که از طرف سلطان
 آید مقرر کنند
 (جزیره) اذال صحت لفظها
 من معظم الادی و زمین است بجزیره
 و موضع است بیاض و محله است
 بفسطاط که نیل در عنیان محیط
 گردود آن مانند آواک بر پایه و بنا
 مجاهد بن عبداللہ که شرقی اندلس
 است و اهل اندلس از مطلق لفظ
 جزیره همیس اندوه کنند و جزیره
 جزیره میان رود و فرات است و بها
 مذک کید و لها تاریخ و النسب جزیره

و جزیره شراه شریست باندلس
 که باب محاط نیست و جزیره
 مشرب است بان و جزیره راست بزرگ
 در بلاد زنگبار و در آن در سلطان اند
 واحد تابع دیگری نیست و جزیره
 الذهب و موضع است بزین مصر
 و جزیره شکر کز فر شریست
 باندلس و جزیره ابن عسمر
 شریست شمالی موصل که آب
 و جل آنرا از سه طرف محیط است بر
 شکل بال و جزیره شریک
 شریست بمغرب و جزیره بنی
 نصر روستا است بمصر و جزیره
 قوسینیا میان مصر و اسکندریه
 است و جزیره العرب و العاک
 بحر الهند و بحر الشام تم و جل و الفرات
 و بحارین شکی او مابین عدات
 ابین الی اطراف الشام طولا و مین
 جدات الی ریف العراق عرضاً
 جزایر خالذات شش جزیره
 است در بحر محیط بجانب غرب و
 آنرا جزایر السعادت نیز گویند
 یعنی آن طول بلد آنرا سجا گیرند بنیبت
 فیما قل فاکهله شرقیه و غربیه
 و کل دجلان و ورد و کل حین
 ان یفوس او یزدع و جزایر بنی
 فرغانی شریست بمغرب
 (جزیره) کشتن شتر جزیره
 کسکیت کذالک
 (جزیره) کجین کجاس شتر کشتن
 جزایر جمع
 (جزیره) جزیره الخمل جزیره
 بالفتح و جزیره بالکسر الفتح میوه

باز کرد از درخت و نیزه جزیره شتر
 کشتن و پوست باز کردن از و يقال
 جزیره الخمر و جزیره الخمر آب ریاض
 خلاف مد و فرو شدن آب زمین بریدن
 اخذ شاة - داو او را گویند تا در کج
 کند آنرا و کذاک جزیره الخمر و
 و اخذ العیور شکام آمد که شتر را
 بکشد و اخذ الشیخ بوقت و
 رسیدن و اخذ الخمل بوقت
 باز کردن غنای بریدن خوابین
 (جزیره) شتر کشتن و بر کشتن
 گرفتن گویند و ماخذ آنرا و
 اخذ شاة فی القتال - ای تو کوم
 جزیره السباع ای قطعاً
 جزیره فی القتال - بمعنی جزیره
 فی القتال
 (جزیره) با هم دشنام دادند
 (جزیره) برگردیدن آب دریا و
 آواک پیدا شدن در دریا
 جزیره جزیره بالفتح و چه است با
 صفیان و پاره از شب
 (جزیره) نام زمینت که از آن دجال
 خروج کند
 (جزیره) محرکه پشم و گیاه و مانند آن
 بریده و فریز کرده شده
 (جزیره) با کسیر پشم بریده و بر هم پیچیده
 جزایر و جزایر جمع و پشم
 بریده پیش که پشم دیگر مخلوط
 نباشد و پشم گویند که در هر سال
 برند یا آنکه بعد بریدن با استعمال
 نیامده باشد و ازینجا است که گویند
 مردگان ریش را کانه عاخذ جزیره
 یعنی بر پشم بریده باز گویند

رجزان بالغ و الكدقت درو فریز
 جذاز كغراب آنچه پیفته از زین
 اویم و چه م و کاغذ آن جزایون برین
 و هر جزه بریده فریز کرده شده جزا
 مثله جزایون جمع
 رجزوت کصبور چشم بریده و گوسپند
 فریز کردنی بستوی فی المذکور
 الموث جزو ذه مثله
 رجزین کامیر بریده و فریز کرده شده
 مجزود کذلک
 رجزیده پاره از چشم
 رجز با لکتر اس و دو کار و فریز
 رجز اجز علی الجمع گیر و غایبها
 رجز حرقه با لکتر پاره از چشم و کوس
 رنگین از چشم که بر بویج آید برین
 دن، جز الشجر جزا و جزه فریز کرد
 موسه را و جز الحشیش و عذوه
 بریده گیاه ساو کند و جز الخمل
 بوقت درو رسید خراب و نیز جز
 و جذاز دروون گندم و جزا و مانند
 آن
 رض) جز التمر جزو ذ خشک
 گردید خراب و رسیده شد و يقال تمرفه
 جزو ذه یبس -
 آجز التمر - یعنی جز التمر است
 و آجز الخمل بوقت درو رسید خراب
 و کذا آجز النرجع اے حان جزا
 و آجز القوم خداوند گوسپندان
 فریز کردنی پاکشت درو شده شد
 و آجز الزجیل و او سر را چشم
 گوسپنده و آجز الشیح قیبر
 رسید
 مجزین مذلی کمدت و عطله

بن مجزذ صحایبانه
 اجز الشجر فریز کرد موسه را
 و نیز اجز از - بریدن و دروون
 اجذ از مثل یقال اجزوت الشیح
 و اجذ ذنته اذا جذ ذته
 و اجز البز بدرو رسید گندم
 ح ذ ع و جذع بالغ و یکسر
 شبیه چشم را در سیاهی و سپیدی
 بوسه تشبیه دهند اگر آزاد را کتبی
 کرده پوشند مورث اندوه و خوابها
 پریشاں بیناک و باعث محاسمت
 یا مردمان است و اگر بر آن سوزنی
 که زادن براد و شوار گردد بچند
 در ساعت بزاید
 (جذع) بالکسر کشت وادی و خم آن
 و میان وادی و منقطع آن یا خم فرخ
 از وادی که درختها نرو یا ند یا
 آنها که از وادی که درخت نرو یا ند
 آنجا ریگ باشد و محله قوم در زمین بلند
 که در پهلوک آن زمین هموار بوده
 باشد و خانه زبور که دروسه شهد نند
 آجز ک جمع و درو است یک
 بر جانب راست طائف و دیگر
 بر جانب چپ آن
 (جذعه) همزه و فتح و اندک انزال
 یقال جوع له جزعه من المال الخ
 و قطعته منه و اندک از آب از شیر باقی
 از هر چیز و نیم پاره از شب که از نصف
 از اول باشد یا از آخر درو گوسپند
 و فراهم آمدن گاه و دغان
 (جذع) بالغ آن چوب که چرخ
 بر آن بگردد و دروغ و زرد چوب
 جزعه العینین - و شکارو

و جذع همزه ناشکیبانه ضد صبر
 (جذع) کصاحب چوب و ادب که
 بر آن شاخه اے انگور اندازند و هر چوب
 که میان دو چیز در بینا نهاده بر آن
 چوب اندازند جزاعه بالهار مثل
 و ناشکیبا درازی گفته جذع کر جلج
 کقف و جذوع کصبور و جذوع
 کغراب کذلک -
 (جذیعة) کنینت رمه گوسپند
 (جذیعة) مصغرا رمه گوسپند
 (جذاع) کغراب بسیار ناشکیبا
 (جذوع) کدر هم بدل مفضل من الخ
 (جذع الوادی) جزعا - برینا
 برید وادی را یا نام است و کذلک
 جذع الارض -
 (جذع) جزعا و جزو حقا
 ناشکیبانه کرو
 (جذع) ناشکیبا گردانید او را
 آجز جزع با لکسر و الضم باقی
 گذاشت بقیرا
 (جذع) کفلم و محدث غوره
 که نیمه آن رسیده باشد انطبقت
 کذلک - و نونی مجزع وانه فرما
 که بجهت سوده شدن بعضی چوب
 گرد و چوب پیس را مجزع
 گویند بر وزن معظم و محدث و منه
 حدیث ابی هریرة انه کان یسبح
 بالنونی المجزع - و حوض مجزع
 کمدت حوض کم آب
 جذع البسر تجزینیا نیم سخت
 شود رسیده گردید غوره جزا
 جذع فلانا دور گردنا ناشکیبانی بود
 و تسلی دارد و جذع الحوض -

کم آب ناز حوض
تَجَزَّعَتِ الْعَصَا شَكْتًا كَرِيهًا
وَنِيْرٌ يَجْتَمِعُ بِسَخْسٍ كَرِيهٍ كَرَفْتَن
ر اجتنوعه شكست آنرا و بریده
اجْتَمَعَ مِنَ الشَّجَرَةِ عَوْدًا بَرِيْدًا
شكست از درخت چوب را
لِجَمْعِ الْحَبْلِ - كَسْتٌ كَرِيْدِيْرِيْن
یا و ونیر شد - و آنچه گسست لَعَصَا
شكست شد عصا

ج ز ف ر ج ز ت بافتح آسان
گرفتن کاره را و الفعل من ضرب
وَأَتْبَاعُهُ جَزَأًا يَجْهَلُ الْقَدْرَ
میکند گمان او مؤذوناً و كذا جَزَأًا
(جَزَأَةٌ) با لکسر که چهار پایان
(جَزَأَتٌ) مضموم را نکه شمش از حد
ولادت در گذشته باشد

ج ز ا ف مثله خرید فروخت تخمین
بدون وزن و پیمان معرب کذا ف
و تخمین به وزن و بی پیمان و
شمار خرید و فروخت نمودن جَزَأَةً
مثله مع جَزَأَتٌ مثله نفقت اول
و بیع جَزِئِيْفٌ کامیر کذا لک -
جَزَأَتٌ کشته او ماهی گیر
و جَزِئَةٌ کسکنته دام ماهی

جَزَأَةٌ و جَزَأَتٌ - بگواف ف ر ج ز ت
تَجَزَّعَتْ فِيْهِ و ر آمد در آن
ر اجتنوعه بدون کیل و وزن
خرید آنرا

ج ز ل ج ز ل بافتح نیز غمگین
و مطلوبی از هر چیز بقال عَطَاءٌ جَزَلٌ
ای کثیر جزال با لکسر جمع هو و او نمود
بسیار و بیش و خردمند حکم راسه
بجزله جَزَلًا مؤنث و تقادوست

واستوار و ضد یک و با همگ بو تریش
کرد پالان کوبان شتر را و افکندن
حرف چهارم از متفعلن و ساکن
گردانیدن حرف دوم باشد ز کمر
کامل و الفعل من ضرب یا جَزَلٌ
بدان جهت گویند که حرف چهارم
که میانه آنست گویا کوبان جَزَلٌ
است و نیز جَزَلٌ - نباتی است
و از اعلام است

ج ز ل ن ن بزرگ سر و بقینان
و شک شیر و خور فریاد از اعلام است
جَزَلٌ با لکسر پاره بزرگ از خرما
(جَزَلَةٌ) پاره و باره بزرگ از خرما
جَزَلٌ هموزن ریش کوبان شتر که
از پالان به سرسد و ریش گردیدن
دوش شتر تا اینکه استخوانش برآید
و جاسه هموار گردد و الفعل من مع
جَزَلٌ کسر و لقب سعید بن عثمان
رَمْنُ الْجَزَالِ، بافتح و لکسر هنگام
بریدن خرما

جَزَالَةٌ بافتح استواره کار
جَزَلٌ کامیر بسیار و بزرگ و
عَطَاءٌ جَزَلٌ ای کثیر -
بَنُو جَزَيْلَةَ - بطنی است از کنده
ر اجتنوعه شتر که در شش ریش بود
جَزَلًا مؤنث جَزَلٌ باضم جمع
جَزَالٌ کسکه راسه وضعیت
رض) جَزَلَةٌ جَزَلَةٌ بافتح
بر بیانه بقال جَزَلَةٌ بالسيف
جَزَلَتَيْنِ اِذَا قَطَعَهُ قَطَعَتَيْنِ
رض) جَزَلٌ بزرگ گردیده و
جَزَلٌ فُلَانٌ جَزَالَةٌ محکم باشد
ر اجتنوعه ریش کردن پالان کوبان

بعض سگین خوردانه همیایام
است و جَزَمٌ سیر خورد یا در هر
شانه و ذیک خورد و جَزَمٌ حله
فلان کذا و کذا واجب گردانید
آز ابروسه و جَزَمَتَا لاسیل

شتر را و بسیار دادن بقال اجزالت
لَهُ مِنَ الْعَطَاءِ اى اكثر ت له
ج ز م ج ز م بافتح امره که
پیش از وقت خود آید و ظلم راست برید
ضد حرف و خط عربی بدان جهت که از
خط عمیر بریده گردیده و چیزی از خرقة
و مانند آن که بدان فرج ناقه را
پرسازند تا بر غیر چه خود هر بان و
مائل باشد

ج ز م ن یکبار خوردن
جَزَمٌ با لکسر بهره
جَزَمَةٌ پاره هر چیزی و یک باره
شتر و یک رمد از گوسپند
سِقَاءٌ جَزَمٌ مشک پر و بعبه جازیم
شتر سیاب جوازیم جمع
جَزَمٌ کمنبر نام هر که و سِقَاءٌ
جَزَمٌ مشک پر

رض) جَزَمَةٌ جَزَمَةٌ بر بیانه
و جَزَمٌ اليمین راست گرد و سگند
و جَزَمٌ الامر برید و یکسو گرد کار
و جَزَمٌ الحرف ساکن گردانید
حرف را و الجَزَمٌ فى الاعواب كالسكون
فى البناء و جَزَمٌ عليه خاموش
شده و جَزَمٌ على الامر قدم کرد
بر آن و جَزَمٌ عنه بدلی کرد
ما جز گردید از وی و جَزَمٌ القراءه
هموار خوانده و جَزَمٌ السقاء پر کرد
مشک را و جَزَمٌ الخمر انداخت
بعض سگین خوردانه همیایام
است و جَزَمٌ سیر خورد یا در هر
شانه و ذیک خورد و جَزَمٌ حله
فلان کذا و کذا واجب گردانید
آز ابروسه و جَزَمَتَا لاسیل

سیراب گشتندشتران و جَزَمَ
 المخط برابر و هموار نشست حروف
 آزا + و جَزَمَ التخل انداز کرد
 فرما را بر درخت
 و جَزَمَ (کنظم نام مردی)
 جَزَمَ عَشَّةً بدوی کرد از دو جان
 گشت + و جَزَمَ عَلِيَّةً سکوت زد
 جَزَمَ السقاء پر کرد و مشک را
 و جَزَمَتِ القصاص شکافه گردید
 و جَزَمَ التخل انداز کرد و خوار را
 بر درخت + و اجْتَزَمَ خَطِيرَةً
 خرید خطیره او را و اجْتَزَمَ مِنَ
 المكان - باره مال گرفت
 و اجْتَزَمَ الحَدُوفَ ساکن گردید
 یا افتاد و اجْتَزَمَ العَظْمَ شکسته
 گردید استخوان
 جَزَمَ نَحْرَ جَزْمَانِجَ میوه
 درخت گذاشت معرب گزمازک
 لشه را قوت دهد و در وند از انکیگر
 جَزَمَ زَنْجَرَ حَطَبِ جَزَمَ بِالْفَتْحِ بَهِرْمِ
 خشک سطر اجزن جمع
 (جَزَانُ) وادی است بهین
 جَزَمِي جَزَمِيه با لکن نام مردی
 جَزَمِي کسی و جزئی کعبه مثل
 (جَزَمِيَّة) خراج زمین و آنچه از زمین
 گیرند جزئی با لکن و الفم کعبیه
 و لُحْيِي و جزاء جمع
 (جَزَارِي) نام اچه و هَذَا جَلُّ
 جَزَارِيَّةً مِنَ رَجُلٍ لَمْ يَحْسَبْ
 (جَزَارِيَّة) پاداش + و جَزَمَ جَزَمِي
 علی بن محمد بن جَزَارِيَّةً مَرَدِيَّةً
 (جَزَاءً) بِالْفَتْحِ پاداش
 (رَض) جَزَاءَهُ جَزَاءً پاداش داد

اورا باں و كَذَا اجزاءً حَلِكِيَّةً - جَزَمَ
 الشئى كفايت كرده و جزى بانه
 بدل او گردید و فناسه آن بخشید
 او را کرد
 اجزى كذا عَن كَذَا ناسخ
 كافی وی شد + و اجزى عن اجزى
 فلان و مجزاتة بضم هر دو فتح
 هر دو بی نیاز کرد از آن لغت
 همزه + و اجزى السكين دست
 کرد کاروا
 رجا ذاهه پد مجازاهه و جزاء اباداش
 داد او را باں و يقال جَزَمِيَّةٌ
 یعنی غالب آدم او را در جزا دادن
 (مُجَزَمِي) متقاضی
 تَجَزَى دِينَهُ عَلَى فُلَانٍ تَفَاضَا
 وام خود کرد و كَذَا لَكَ تَجَزَى بِدِينِهِ
 و اجتر آه، پاداش عمل خواست از تو
 ج س عر جسن عبالفتح پوست
 درشت و آب بسته زمین
 (جَسَاة) بالفم درشتی دست از کار
 و صلابتی که در پهلو متصل طحال
 عارض گردد و فی الداء و این اللفظ
 (جَسَی) سخت درشت
 رید جَسَاةً کمر از دست درشت
 گردیده از کار
 (جَسَاة) تفصلاً، سختی و سبزی
 اَرْضٌ جَسُوَةٌ - زمین سخت
 و (جَسَاتِ لَيْدٌ جَسَاةً بِالْفَتْحِ
 جَسُوَةٌ و جَسَاةً بضمها درشت و
 سخت شد دست از کار و جَسَاةُ الشئى
 درشت سخت گردید و كَذَا لَكَ
 جَسِيَّةٌ لَارْضٌ بالفم یعنی سخت
 گردید

ج س و جَسَدٌ مَرَكَبٌ تَنْ مَرَدِي
 جن و ملائکه و خون خشک و خون
 زعفران و گل و کازیره و مانند آن
 اجساد و جَسَدٌ جمع و کوساله
 بنی اسرائیل و قال بَعْضُهُمْ فِي قَوْلِهِ
 تَعَالَى عَجَلًا جَسَدًا لَهُ خَوَارِ
 اے آخبر من ذهب +
 (جَسِد) کلفت خون خشک پیچیده
 بر جاس
 (جَسِيد) خون خشک پیچیده بر باه
 (جَسَاد) کتاب زعفران
 (جَسَاد) کفرات چشم شکم
 (جَسِيد) کامیر خون خشک
 (جَسَدًا) بِالْفَتْحِ و المد موضعیت
 بطرف جانان
 (جَسَد) کعبه جاسه که ملاصق تن
 باشد قال الفراء و اصله الضم لانه
 من اجسید ای الکتب بالجمد
 (س) جَسِيدٌ الدَّمُ بِهَجْزِهِ
 بالتحریک چسپیدن خون بوس
 (جَسَد) مکرم شرح جَسَادِجِج
 و تَوْبٌ جَسَدٌ آنکه بدن ملصق
 باشد و جاسه رنگ شده بزعفران و يقال
 هُوَ مَا أُشْبِعَ صِبْغُهُ مِنَ التِّيَابِ مِنْ
 عَضْفٍ او رَعْفَوَانٍ او و رَسٍّ عَجْوَهَا
 و ذوالجاسد لقب عامر بن حشم و او را
 کس است که جامها سے خود را بزعفران
 رنگ کرده
 (اجساد) رنگ کردن بزعفران و نند
 آن و طبق ملصق گردانیدن جامها
 تَوْبٌ جَسَدٌ کعبه جامه رنگین
 بزعفران + و صوت جَسَدٌ آواز
 نیکو مناسب در لحن و سرود

بروج مجسدة چهارمین است
 قوس هفت جزا سینه این نیز چهار ایل
 نجوم ذوات الاجناس خوانند
 مجسده تا ورشدن
 ج س ر مجسده بالفتح بل و
 یکسر اجسده مجسده و شتر بزرگ
 سیکل و غیر آن جسده مرث و
 دلیر بلند بالا و شتر درگذرنده با شتر
 دراز توی در سیر و سطر از هر چیز
 و قبیله است از قضا عر محمد الدین
 و جسر بن عمر بن علفه و ابن شمع الله
 و ابن محارب ابن نتم بالفتح و ابو جهر
 الحارثی و جسر بن وهب و ابن ابینه
 جسر بن زهران و ابن قرقه و ابن
 حسن و ابن عند الله المرادی بالکسر
 فاکه بعضی لحدک شین و القواب الکل
 الفتح - جسده سینت
 ذجاجة بالفتح می باشد است
 و ناقه جسده اختر ماده دلاور
 گنزدن و پیشی گیرنده
 اجسود کعبه و دلیر بلند بالا جسور
 بضم و بضمین جمع
 اُم الجسور گنزدن خواهر بشین که
 زوجه جمیل بود
 جوسرین (بالکسر و بهیبت مشتق
 دن) جسور الفتح گنزدن و مرث
 و جسر الزجل جسور و جسارده
 دلیری گروه و جسر الی کتاب
 المغازة عبور کردن شتران از ان
 جسر الریحیل - پل ساختن
 جسره مجسیرا و لادرگ و انچه
 اجسرت الکاب المغازة بعضی
 جسر الی کتاب المغازة است

واجسرت السفینة الجسد -
 بدریا افتادگشتی و روان شد
 ناقه مجسره ماده شتر و لاور
 درگذرنده و پیشی گیرنده
 اجسور گردن کشی نمود و لبه
 کرد سر خود راه مجسره علیه دلیر
 شد برو مجسره با عصا جستن
 نمود بهر او بعضا
 ج س ر سید جسر بن کعبه و زین
 ج س س (جس) بالکسر است
 که بران شتر از آن گیرنده
 در جاسم کتاب هم مرسومه که
 پدرش نسبت به بن ریح است
 (جس) کشد او بسیار جس
 کننده و شیر چکل زنده و شکار
 جتاس بن قطیب شاعر است
 و جتاس بن مسره قاتل کلینت
 دایل و عبد الرحمن بن جتاس
 از اتباع تابعی است
 جتاسه جانور است که جزا
 باشد جتاس اخبار کرده بدجال رسانند
 جاسوس (جاسوس) تماموس جستجو کننده
 خبر راست بهی جواسین جمع
 جواسل جواس و زنا و معنی
 جینس کاهیه خبر رسنده بر آنچه
 جسته بالفتح جستن و جستن
 طیب از دست چهار جتاس جمع -
 فی المثال انما اذ بقال ابواهما جتاسا
 زیرا که شتر به گاه تلف بسیار خورد
 بنیدگان بچرودین فرجهی آب
 دریا بنده و احتیاج به بودن دست
 یضرب فی شواهد الاسباء الظاهرة
 المعروفة عن بواطنها - و فلان خیق

المجسة - یعنی تنگ دست
 دن) جته بالید - دست بسوون
 راه و جسته بعینه - نیز تنگ است
 بسوون آن و نیز جستن و نیز میدان خبر
 اجنست لایل الکل یعنی
 چریندگی را بدینهای خود و
 نیز احتیاس دست بسوون
 (جس) خبر جستن و شتر
 بدی باشد و فی الحدیث لا تجسوا
 لا تجسوا الی خدا و اما ظهر و معنی
 ستر الله عن وجهی و لا تجسوا عن
 بواطن الامور و لا تجسوا عن
 العورات و قیل الجس و الجیم
 ان یطلبه لعیبه و بالحاء ان یطلبه
 لنفسیه و معناه همما اذ حد فی طلب
 مخربته الاخبار -
 ج س ع (سفر جاسع) کما صاحب
 سفر و در راز
 دن) جسع فلان قی کرد
 جعت الناقه بر او لشواران
 شکر بدان و نیز جتوح باضم
 باز ایستادن و جش
 اجسعت الناقه بمعنی جعت
 الناقه است
 ج س م (جس) بالکسر تن و
 اعضا مردم و از دیگر انواع بزرگ
 یافت اجسام و جتوم جمع و در عرف
 شکم بین آنچه عرض و طول و
 عمق دارد و قیل چیز است مرکب
 از دو چیز یا از بیشتر
 (اجس) تناور و بزرگ
 جاسیم (جاسیم) کما صاحب و بهیبت شام
 و بنو جاسیم قبیله بوده است و تقیم

جسام اکراب بزرگ شاور
جسامه مؤنث

جسبیم کاسیر بزرگ شاور
جسبیمه مؤنث وزمین بلند کبریا
آب رفته باشد جسام بالکسر مج

جسمان) بالضم یعنی جسم است
يقال انما نجيفت الجسمان

اك الجسم جسمه اثنان و گردید
کلان شد

جسمه شاور شد و جسمیم الاضمر
کار بهین فراموش رفت و بر کار سے بزرگ

شد و كذا لك تجتم الرمل والجبل بين
بر بسندی ریگ یا کوه بر شد جسمه الاضمر

متوجه آن زمین شود و اما دانه سے نموده
و جسمم فلاناً برگزید انرا يقال تجتممتان

بين بين القوم اسی اختربته کانت
فقد جسمه

ج س م ر (جسمور) بالضم تمام
آدمی از پشت و جبهه و سه

ج س ن (جسمه) بالضم مای
است گرد که مانند کزوم و قرن دارد

جستان) کرمان دن زندگان
(جستان) کاملان بملک است

گردید
ج س و ان اجساجوا سخت گردید

و حاصاة محاسا) دشمنی کرد با
ج ش و (جش) بالفتح بسبب کلام

سبک و چوب سبک و رخت بچ که ازان
کمان سازند اجشاه و جشاهات

جمع
اجشاه) مزه اردو

(جشاه) کبیر اردو و جشاه
البحر موجود دریا و جشاه النيل

تراکم شب
رف) جشأت نفسه جشوة) بالضم

بر آمدن آواز اندوه یا از ترس و
بشورید دل او و آماده قی کرید و

جشأ علی نفسه - مثل گرد بر آن
و جشأ الليل و البحر ای اقله او

اشرفك عليك و جشأت العظم
بر آوردند گو سفندان آواز سے از قطعها

خود و جشأ القوم بر آمدند بر شهر سے
بسوے شهر سے

(جشأ) آروغ دادن
(جشأ) آروغ دادن و منه المثل

جشأ القوم ان من غير شبع مني بلفظ
آروغ داد بدون سیر قیصر ب لین

يدعى ماليس يملك
(اجشأ) واقف نه کردن چیزه

چیزه یا بقال اجشأ تنی البدة و اجشأ
بها اذا لم تواضع ولم تواضعها

ج ش ب (رجل جشوب
الماكل) بالفتح مرد بخرش و رشت

خوار
(جشوب) بالضم پوستهای آنرا

(جشوب) کعبور زن کوتاه بالا
درشت

(جشوب) کاسیر جامه درشت و بد مزه
در رخت از هر چیزه و سرجل

جشوب الماكل مرد بخرش و
با و جشوب لطیف

(جشوب) کبیر مرد و سطر و لیر
ان) جشوب الله شبابه ابرو

مخارجی او را یا تبا و خوار گردانده و
نیز جشوب آرد کردن نیم کوب را

(جشوب الرجل الماكل
در چراگاه باشد جشأ و جمع

بے نان خورش خورد طعام را
ن س) جشبت الطعام و رخت

خشن شد یا بے نان خورش گردید
طعام جشبت بالفتح و کلفت لغت

است ازان بحساب کوب و جشوب
کاسیر و جشوب مثله

اك) جشبت جشوبه) در رخت و بد مزه
شد و بد خورش کبره

(رجل جشوب) کمال عظیم مرد
بے زندگانی

ج ش ر (أبو الجشور) بالفتح
نام دو مراد است

(جشور) محرکه مرد بے زبان و خراش
بهار و خترانی که در چراگاه باشند و شب

سماز صاحب نیاید و مردم که شب
باشتران و چراگاه باشند يقال اجشور

بنو فلان جشور اذا كانوا يبيعون
مکانهم فی الابل لا یجشون الی بیوتهم

و کذا مال جشور یزعم فی مکانه
لا یرجع الی اهله و در رشت شدن

گل و خشک شد آن و الفعل من سمع یقا
جشور الساحل اذا جش و طینه یبیس

کالبحر و خشوتی است که در سینه
عارض شود و درشتی است و راداز يقال

جشور فهو لجشور و هی جشوراء و کذا
لك جشور هو لا هو و جشور مجالدین

وقول الجوهري الجشور و سخر الوط
و و طه جشور و ستم قصصه و العنق

بالحاء المهملة
(جشور) بالضم و رشتی سینه و سرف

خشک و درختی در آواز و سرنیدن
(جاشور) صاحب آنکه باشوران

در چراگاه باشد جشأ و جمع

اجاشور (کاشور) شراب صیومی یا خاص است
 بشیر شمر ولا یجشرون کذا فعل و قبیل
 است از عرب و نام زلف و نیز روز و صبح
 و طعناست -
اجشیر (جشیر) کامیر تیردان چرمین جوال
 سطر و ابنان و مرد بے زن -
اجشار (جشار) بالفم سرف
اجشاد (جشاد) کشاد دستور بان و صاحب
 چراگاه اسپان و میر آخور
اجشور (جشور) کبیر جوشنی که ازان آب
 بر گرفته نشود -
اجشور (جشور) شتر سرفند
 سرفند خشک
اجشور (جشور) القیوم جشورا، دمید
 صبح و جشور عن اهل غائب شد
 از اهل خود دور ماند و نیز جنبر
 بالفتح کج گذاهن سطورا طهار روز
 و شب ماندن شتران در چراگاه و شب
 ماندن قوم با شتران در مرغی و بر بستن
 اسپان پس چرانیدن آنها را در پیش خانه
 و گذاشتن
اجشور (جشور) کمدت والد سواد محمدت
 و کعظم و در داشته شده از خانه -
اجشور (جشور) کعظمه اسپان
 گذاشته شده بچراگاه
اجشور (جشور) نا جشیرا انانی کرد
 آوندنا و نیز نجشور بچراگاه گذاشتن
 سطورا شبار روز و ترک کردن
ج ش ش (جشش) بالفتح بل و شش
 شکر زنه ناک و جشش لادین میانه
 سطور و کمالش لظفر
جشش (جشش) جماعتی از مردم پیش آینه
 و بفرم بادمان و غولیا دغان و خدمت

و جشش بن عبد الجبائس مکره است
جشش (جشش) بالفم که جشاش جمع
 و پارچه از شب و لب و مانند می که دران
 سطر می و بند می باشد و شهرت است
 میان قوم و طبریه و کوی راست کویک
 و مجاز مرثیئم را و کوی است نزدیک اجاد
 که بر قلان خانای قوم عاد و و گیر می باشد
 است و جشش اعیان و موضعیت یا
 آبی است شور با طراف طبریه
جشش (جشش) درشتی آواز و آواز شتر
 باغند که دران گران و گران باشد
اجشش (جشش) درشت آواز مردم و آب
 و جزان یقال صحاب اجشش الریح
جشش (جشش) الفصوت و کج از آواز
 درشت و دران که از جیشوم بر آرند
 و بدان سخن ساز کنند
اجشش (جشش) بالفتح کمان درشت آواز
 زمین نرم سنگریزه ناک قابل خرابان
جشش (جشش) بالفم میانه
 هاشم جشاش بن عبد الواحد
 کشل اده و ابراهیم جشاش
 بن ولید محمد ثماند
جشش (جشش) کامیر پت گندم بچین
 و نیش از طعام که از کبیده گندم و
 گوشت یا خرماترتیب و بند و نام مردی
جشش (جشش) کبیده گندم رانندان
جشش (جشش) ابن اللیلی که ریحی
 بوده که رفتن اسود غسنی اعانت
جشش (جشش) کرده و جشش من
 مالک از قبیده تمسیم است
جشش (جشش) بن موز از قبیل مذحج
 و جشش بن موز از قبیل کنایه
جشش (جشش) کبیریم و فتح جمیم دستاس

جشش (جشش) مثله
 (ان) جشش جشش (گفتن از
 شکست و و نیز جشش زدن لعیان و
 کبیده کردن گندم در فتن جاشی و مکان شک
 با بیدمان گزیده و پاک کردن چاه و کردن
 شخص و خاشاک ازان
اجشش (جشش) کولت آن را و شکست و نیز
اجشش (جشش) کبیده کردن گندم
اجشش (جشش) جمیده گیاه
جشش (جشش) پاک کردن چاه
 دده ر که دخل و خاشاک ازان
ج ش ش (جشش) جگر که در
 چیره و بر فراق دوست رسیدن و
 منه احدید فلی معا کجش الطراق
 رسول الله صلی الله علیه و سلم
 و سخت حرفش شدن بعد از فتن جشش خود
 رخصه فی طمع کردن و انقل من سمع جشش
 لکن نعتت ازان جششون جمع
جشش (جشش) بن دارم بالفم پر جشش
 است از میم و جشش بن قشعود
 ششلی صحابه است
جشش (جشش) ست حرفش شدن
جشش (جشش) باجم تکی نودند
 در آب و شش ماندند
ج ش م (جشش) محرکه گرانی و با
 یقال القی علی فلان جشش
 هو له و فریبی
جشش (جشش) کهر و حکم سینه یا اسوان
 پہلو که خالی است مر سینه نا و گرانی با و جشش
 است از شفر و از زمین خازن و فتن و جوان
 و دوی است و سینه و نام بنده است جشش
 که عارت بن لومی را احصانت کرده است
 ازینجا است که فرزندانش را بنوشتم گویند

(جَشْم) افتتین فر بیان
 (جَشِيم) کامیر سیر دشت
 (جَشْم) چشم الامر چشمه ما و
 جشامه الکلیف کار کردیخ آن
 (جَشْم) کسن اسد ک شیر ست
 (جَشْم) تکلیف کردن بر کس
 در کاره + يقال اجشم فی الامر
 (جَشِيم) بنی اجشاه است
 (جَشْم) تکلیف کار کردی
 در سنج آن کشید
 ج ش م ن (جَشْم) بالفتح
 معرب چشمیزک است بن و آبش
 بقدر بیدانه و مثلث و سبه زبواق که در
 دارد ناسه چشم بکار بند
 ج ش ن (جَشْنَة) مرصبت
 و انما (جَشْنَة) بفتین مشدود
 النون نیز گویند
 (جَشُونَة) زن بسیار کارشان
 ج ش ن س (جَشْنَس) بکسر
 وسین دوم مهله است نام عبدالوکر محمد
 محدث ابن احمد بن جشش
 ج س و (جَشْو) بالفتح کمان
 نشیبت دن جش جشوات جمع
 ج ص ص (جَص) بالفتح و
 یکسوی معرب است زهرلی چرا که هم و
 صادر کلام عرب با هم جمع نطقه
 (جصاصه) یا کسر کج کره
 (جصاص) کشاد کج کبر
 (جصاصا) کج کج کمانند
 امکان جصاص بالضم
 مکان سپید و صبور
 (جَصِيص) کامیر فریاد و ناله
 (جَصِيصَة) کشید باز و طور و نوا

و يقال هذ جصنة من ناس
 و بصيصه اذا تقابت حلتهم
 (ص) بات بجن في الشباط اسی
 ميثا وة ممتة ثعلبية مشد ودا
 زلطة و لا جصين
 (جصين الاناء) پر کرد آنداه
 و جص النساء ايج اندود آنرا
 و جصن ايجور و چشم باز کرد و تک
 بچه نوزاده و جصن الشجره ظاهر
 شد آنرا اول از درخت ظاهر میشود
 و جصن على العدا و عدا آورد
 بردن
 (جَصِيص) کج گرفتن و يقال
 اجصن القوم اى تقاربت حلتهم
 ج ص و (جَصْل جَصْل) بالفتح
 مرد چابک نعتیت و جصل
 يُبْد لَوْن اللّام مناداً
 ج ص ص (جَصْن جَصْن) بالضم
 خرامید و جصن عليه بالثینف
 جمله کرد و سس به شمشیر
 (جَصْنِيص) آبگ کردن سبک
 متعدد بطنه يقال جصن عليه بالثینف
 و جصت و دیدن
 ج ص م (جَصْم) بفتین بسیار
 (جَصْم) کبیر جیم کشیدیم سطره
 و کبر
 (جَصْم) بدان گرفتن چینه را
 ج ط ح (جَطْم) کبیرتین مینت
 علی السكون کله است که بدن ماده هزار
 شکنین و مندا تابد و عده نافرمانی گنبد
 نیز قال بالثینف و مندا بزرا
 ج ط ط (جَطِي) کمتی بربیت بصره
 ج ط ر (جَطْر) کله ماده و شرب
 کوه

گو با که ایستاده است يقال مالک جظير
 لانی چا آ ماده شتر سستی
 ج ظ ط (جَطْط) بالفتح مرد و فزک و فنی
 الحدیث أهل الناس کل جظ مستکبر
 (ان جظاً) راند و دور گرد آنرا و
 افکند و جظ دوید و از احمد دور
 گذشت و فرم شده (و جظ المرأة)
 جماع کر زراه و جظ بالعضة
 اند و بکین کرد او را
 (أجظ) تکبر کرد و سر کشی نمود
 ج ظ ل (جَطْل) بالفتح ماده
 شتر کلان مثال نرم و سست و نازک
 هر یک حالت مضغ نکند
 ج ح ب (جَحْب) بالفتح توده
 شتر شک شتر و گوسفند
 (جَحْبَة) بالفتح تیردان جفا
 بالکسر جمع
 (جَحْبِي) سنس با مورچه سخی
 جحبتاً با جمع و مجد الدین و کج
 بطنه جحبتاً کانی جمعاً جحبتاً
 (جَحْب) بالضم چیزه که ستره
 و فر و مده است از زیران تا توان در
 (جَحْبَانَة) بالکسر جبهه کره
 (أبو جحبت بن الجعابی) محدث است
 (جَحْبَاب) کشاد و جبهه گرد و جبهه فرد
 جحبتون جمع
 (أجعب) بالفتح کلان شکم است
 (جصاص) بالفتح ماده و اکون وزن
 و فزک کلان مثال
 (جَصْبُوب) بالضم مرد حقیق و حقیق
 ج ص ج ص ج ص ب ج ص ب جمع
 (جَصِي) کزکی و بید ماده و ب
 (جَصْبَان) ماده و ب

(جَعَب) کبوتر کشی گیسے کہ بہر
افزائن خود را اندازد و گیسے برو
غالب نباشد

(ان) جَعَبَ الجَعْبَةَ تیروان خست
(ان) جَعَبَ جَعَبًا بر گردانید آنرا
و فراموش آورد و افگند و پیرا

جَعَبَةٌ ما افگند آنرا و جَعَب
الجَعْبَةُ تیران ساخت

(مَجَعَب) سینا للفاعل مرده
(مَجَعَب) او فتاده و مَجَعَب
و مَجَعَبَةٌ تیروان ساخت و بکار

بر و تیروان با -
(المَجَعَب) او فتاد

(جَعَبَاءُ جَعَبَاءُ) افگند آنرا
(مَجَعِبِي) او فتاد و يقال جَعِبْتَهُ

فَجَعِبْتَهُ بزيادة الياء و جَعِبْتَهُ
مَجَعِبِي یعنی بعض آن بر بعض
شے افگند

ج ع ب ر (جَعَبَر) کبوتر کوتاہ
سطر یا جام است جَعَبَرَةٌ موش

جَعَبَرٌ مَجَمٌ و وقع كنده كم معروف است
تا ترا شنیده و چون الفلام نام مرده

از بیعت مکی شکت الیه قلعه جَعَبَر
پا شنیدند و علی بن ابی

(جَعَبَرَةٌ) زن کوتاہ و حقیر زینت
(جَعَبَرِيَّة) مَشْدَه ایازن کوتاہ زینت

(جَعَبَرَةٌ) افگندن چنانکه جَعَبَرَةٌ
ج ع ب ل (جَعَبَس) کومفر

امس جعبوس و کمفر مشد
ج ع ب ل (جَعَبَلَةٌ) سرعت

ج ع ب ت ب (جَعَبَل) افگند
مرده

(جَعَبَلَةٌ) مهران و انانک و انانک شدن

ج ع ث ش (جَعَبَلُ المَاءِ) از آب آوردن
ج ع ث ش (جَعَبَلُ) کبوتر نام مرده

ج ع ث ل (جَعَبَلُ) بالفتح و فتح
درشت خود کلان شکر صفت حدیث عباس

سینه لا ید کلون الجنة و هم الجَعَلُ
فقیل ما الجَعَلُ قال هو النمل الغلیظ

و قبل هو قلوب الجَعَلُ و هو العظیم
الطن و قال الخطابی انما هو العجل

هو العظیم الطن
(جَعَبَلُ بن عا هان) کفتد

قاضی بود در ارض یمن
ج ع ث م (جَعَبَم) کبوتر چرک یاه

صلتان
(جَعَبَلَه) بالفهم قبیل است از هذیل

یا از دسراة
(جَعَبَمِيَّات) کما هنا

(جَعَبَلُوم) بالفهم زره سطر
(جَعَبَم) از تخمین در بیم کثیر شدن

ج ع ث ن (جَعَبَس) بالکسر
صدیان و نام خواهر فرزوق

(جَعَبَسَةٌ) نام زرنه
(جَعَبَسُ المَجَلُ) اگر داندم

(جَعَبَس) تر تخمید و بیم کشید
خرد فرا هم گردید

ج ع ر (جَعَبَر) از نظر از
طعام و آن چنان باشد که از خمر آرد و پیکر

ساخته نیز در دور طعام شکر انداز
بجَعَبَرَةٍ کَطْرٌ طَبِيَّةٌ یکے

ج ع و (جَعَبَرُ جَعَلُ) بفتح موحل
یا موسه کوتاه و در جَعَلُ جَعَلُ مرد

پیمان موسه و مرد کوتاه گرداند مَجَعَلُ
موش جَعَبَاد بالکسر جمع

و مرد سخی و مرد سخیل از لغات اخلاص
مَجَعَلُ در کشیده شده و تر بخند

است و تَوَابٌ جَعَدًا خاک نرم و
نساک و جَعَبَلُ جَعَدًا همین سطر

و بسته آن نوسه از طعام است که از
خرما و روغن و ماست ترتیب دهنده

و من بند جَعَدًا کفک تو بر تو
و جَعَدُ النیمان مرد سخیل و کذلک

جَعَدًا الا نامل و جَعَدًا الا صلبه
مرد کوتاه انگستان و جَعَدُ القفاء

پرسب و و خَدُّ جَعَدٌ - رخسار کوتاه
و ناکشیده و و جَعَبُرُ جَعَدٌ شتر بسیار

پشم و و جَعَبُرُ جَعَدُ اللغام - شتر که
کفک و بان دی تو بر تو باشد و و جَعَدُ

جَعَدٌ - ردی گرد که تک و و جَعَدُ
بی و من هم مولات سویین عقل است

و نیز جَعَدُ از افلام است
(جَعَدٌ) بره ماده و ناقه قوی گرد

اندام و گیاست است خوشبو که بر کنار
رودنار دیده و الی جَعَدَةٌ و بهمن

نیز کنیت زرگ است الی جَعَدَةٌ
بالفهم مشد و جَعَبُرُ جَعَدٌ قبیله است

از اولاد جَعَدٌ من کنع بن بهلولان
قبیله است تا لفظ جَعَدُ ی

(جَعَبِلُ) کز بیر نام مرده
(جَعَبُودین) چیزه زرد رنگ مشک

و باطله باندک نرمی و نرمی که از سوراخ
پستان بر آید پیش آمدن از بر حد

(ك) جَعَدُ القمیر جَعَدٌ او جَعَدَةٌ
پیمان گرد پسه

(جَعَبَسُ جَعَدٌ) همین سطر و بسته
(جَعَدُ الشجر جَعَبِلُ) سر

خول کرد موسه ما
(جَعَدُ القمیر) پیمان گردیده و

جَعَدٌ در کشیده شده و تر بخند

ج ج ع و ب اجعلها انما هو
 اجعلها به غوره آب و خانه عنكبوت
 و فله که بر لبهاست بزنگار باشد و در لایت
 و بدول الف نام مردم است
 ندنی
 ج ج ع و ر اجعلها کجف کتاه
 اجعاده (ب) بالفتح قبلاست از عو
 از اول لایحه بن مالک
 ج ج ع و ل اجعلها کجف کتاه
 ج ج ع و ز اجعلها کجف کتاه
 ج ج ع و ر اجعرا بالفتح لیسری خشک
 سپیده بر کون یا بیخال مرغ شکاری
 ج ج ع و ر جمع
 اجعرا (ب) بالفتح نشان سن جعرا
 بر میان باقی ماند و نشان پخال
 و جو بزرگ و آنه سپید
 اجعرا (ب) کصا حینه پنجا لسا و کون
 حلقه کون و جعرا تان دو کرا
 ران ستور یا دو کرا نه در شیخ تاران
 و یقال موضع الشرفین من اشد
 الحمار و مضرب الفهین بذئبه قلی
 فخذیه و دو سوسن مردم
 اجعرا کتاب و اخ برودان
 و رسی که آب کش یک سر آن کج
 استوار کرده سر دیگر آنرا بر میان
 خود بندد وقت فرو شدن در چاه
 اجعرا کف نام کف را جعرا مثل
 و انما بیئت علی الکسر لانه حصل
 فیها العدل و التانیة لصفة الغالب
 و معنی الطلبة انها طهت علی الموضع
 حتی یهتریمف بها کما یهتریف باسما
 و هی معذبه لک عن یایة فاذا منع
 من الفکر یعقلون و حجب البناء یثلب

لانته لیس بعد منع العرف لا منع
 الاخراب و کذا لک القول فی خلاق و هو
 اسم للمنیة و تین جعرا یا
 حبشی جعرا من شاست که
 در وقت ابطال عیزه و نذیب
 آن آرد و مذکور است درت سی
 در وی جعرا در وقت قر به در
 و ضیوع او گویند
 جعرا (ب) بالفتح من و دا کون و کوه
 مردم و لوقت فیلد هم بن عمر و
 تسمیم لان الذاعة بنت منعم منهم
 ضو بها الحاض فظنت انها یزید الخ
 تیز رفت فی بعض الفیلان فولدت و
 امرت لفلانها تقولت فقلت
 لفلانها یا همتاه هل یفخر الجعرا فاه
 فقلت نعم و یداهو اباة فمضت
 فخرها و نعت الولد و بالذاعة یضو
 المثل فی الحق فیقال الحق من ذاعة
 جعری اکون و کلیر و م است که بل
 بیسم و نا کس راوش نام و بند
 و باز است طفلان را و آن چنان شد
 که یک کودک را و کودک بر دستها
 خود زید و است
 اجعور کعب رو ابلیر است یک
 سرینی نیشل راه و کجیر مرینی عبد الت
 من و ام را که آب باران بر گاه در
 گروامه نگاه داشتند و در وقت
 حاجت از آن آب خوردند
 ابو جعرا (ب) با کسر سر کین کردن
 و ام جعرا (ب) مرغ مر در خوار
 جعرا (ب) و قد عکس العین و
 لفلان الرا و الاشد یخطا موضع
 است بیان که در طائف شیخ بیطه

بنت سفید و کانت تلعب بالبحر انة
 و هی المراد فی قوله تعالی کالتی
 نقضت لهما و من حیثیت و اول
 زمین عراق از ناحیه باریه
 اجعرا (ب) بالفتح مرغ است
 از زمین
 اجعرا (ب) بالفتح مرغ
 سبب محقق طبیعت و فی
 الحدیث انکم و نومة الغدا و فانها
 فحتمه یزید یس الطبیعة
 اجعل جعرا (ب) بالکسر مر بسیار
 خشک طبیعت
 اجعرا (ب) بالفتح نثار
 اجعرا (ب) بالفتح حرام خشک
 و جانور است کوچک
 اجعرا (ب) پنجا ل سا و اخ
 اجعرا (ب) بر میان بست سن حیا
 اجعرا (ب) پنجا ل سا و اخ
 ج ج ع ز اجعرا (ب) کرب و کج
 و الفعل من سمع یقل جعرا بالماء
 و کذا لک باللفظ جعرا بالفتح اسم
 است از آن جعرا کتف لنت
 اجبا جعرا (ب) گپا است
 ج ج ع س جعس بالفتح کجیر پوی
 مردم و هو مؤنث و اسم الموضع الذی
 یقع فیہ الجعسوس
 جعسوسا بالفتح مرود کتاه زشت
 روس جعسوس جمع
 جعس الرجیل (ب) پلیدی کرد و
 فحش گفت
 ج ج ع ش اجعسوسا بالفتح مرود
 و کتاه از لغات اصدا و است و
 زشت روسه خیر حیه

ج ع ش ب اجعشبا
 بالفتح دراز سطر
ج ع ش م اجعشم کجیف میان
اجعشم بختین و کجند پاره
 کویاه سطر و دراز نیز از لغات افند
 است و جعشم و جعشمه بن
 حاشیه و سکر قلین مدک من
 حذیحه صفا پان
ج ع ش ن اجعشن تپید پیز
ج ع ط اجعظ بالفتح دراز یک
 سطر و دراز است و جعظ هم گریه
اجعظان بالفتح دراز و جعظ و جعظ
 فاجعظ بالفتح دراز است
اجعظ اگر تپید پیز
 و جعظ و جعظ و جعظ
ج ع ظ اجعظ بالفتح دراز سال
 کویاه سطر و دراز
اجعظری مشهور است خوش
 سطر و دراز است بسیار
 کویاه سطر و دراز
جعظار بالفتح دراز است
جعظان بالفتح دراز است
اجعظری مشهور است خوش
 سطر و دراز است بسیار
ج ع ح ان اجع حور و
 و جع حان دراز است
ج ع ح ا با جع حور و
 و جع حان دراز است
ج ع ح ا با جع حور و
 و جع حان دراز است

اجع جعجعة و لا تترك طعنا و حق بدلی
 گویند که بیم کند و بکنگ نه پیوند و
 در حق بخیلی نیز کرده و ایفا که
 آن نماید و آوز شتر کشتن و آواز
 شتران نرو قنیدف را هم آیند و
 جابا پیدن شتر انا بنجید یا بر خیزد
 و بی آرام شتر و خفتن شتر
 و با پیدن در که را بقال خفج
 بقوم فاختوا و شتر را جاسه خوا پان
 بل آنچه را رنگ گریه بن
 که درون دینک برین کار بکند
 کتاب عبد الله بن زیاد بن عبد بن سعد
 جع بن حسین مدینه اذین علیهم
 المکان و ننگ گریه بر روی بکمال
اجعناع که در اح زمین و جاسه
 ننگ درشت و درین و جاسه
جعنع حور و در زمین زون
 در که گریه و پاش
ج ع ف اجعف بالفتح دراز
 معال ما عندنا سو جعف ای لغوت
 مدی لافضل جیه
جعفی کلسی پوز قبیله در زمین
 و مو جعفی بن سعد العسیره و التنبه
جعفی ایسا و ساقی و جاسه
 و نرا بله و نند الدخیل جعفیها
سئیل جعاف صاحب تجیه که
 زمین بجا و در هر چیز را ببرد
سئیل جعاف کذاب بمعنی سئیل
 اسعیف است
ف اجعف افکنه و در زمین و دراز

وجعف البئر بر او در گل آنرا و
 کنه لك جعف النهر و نحوها و جعف
الشجر بر کند آنرا
اجعفه بر زمین زداورا
اجعفت الشجر بر کند آنرا
اجعفت الشجر بر کند آنرا
يقال جعفت التبرج فاجعفت و
 نیز الجعاف بر زمین اقادن
ج ع ف ر اجعفر بالفتح دراز
 حور و در جاسه کلان فراخ از لغات افند
 است یا چوپان آب یا جاسه کلان و شتر
 بسیار شیره و اعلام است و جعفر بن
جعلاب پوز قبیله است از سبی
 غایه منه الجعاف
اجعفری سبب کوشک است
 و جعفری نیز یک سطر و دراز
اجعفری می است و جعفری
جعفریة دیشو و جعفری
بالتجانیة دره است جع
ج ع ف ل اجعلیل که بخیل
 کشته لمان بیده
اجعقله از زمین بر زمین افکندن
 که را بقال طعن جعقله ای قلنه
 عن شرح فقره
ج ع ف ل ق اجعلیق در خیل
 زن بزرگ
ج ع ل اجعل بالفتح دراز
اجعلة خرابی بریند یا خرابی
 کوتاه یا رو که یا آفته بلند کرده است
 بوی نرسد جعل جمع
اجعل بالضم مزد

بجعل كسر كوتاه نطمان جعلان
بالله جمع و نام سر و مرو سیاه نام
زشت و میزنده و رقیب و جیب جعل
بازیت مرد کوه کان عرب راهو
بن یضغ الصبی رأسه علی الارض ثم
ینقلب علی الظهیر
وجعلة کفره موصیفت
ماء جعل بالکتاب کوه کان ناک
وکن لک ماء جعل ککتف
جعل امر کوه کوهی بازمی و میزنده
جعل کتاب مرد موتال ریب
وخر جعل کتب جمع و و تو
بدان مرغ یغز خورد اگاه اورو
آشایز داشته آن و بنو جعل
تبدی است
بجعله دست مال که دیکت بدان
نزود آرند
بجعله اکسایه پاره و آنچه کربله
غازی مقرر کند وقت که از طرف
کوهی بزد جنگ کند و درین معنی
کسره و ضمیم آمده
بجعله اهل نرو و جعاشل و
جعالات جمع
بجعله کسبیه نرو
بجعل کسب دهنه
بجعل با نفع کبول و شتر مرغ
بجعل شمیری بن شرافة
کزیره و بجعل اشجعی
سهایانند و کعب بن بجعل
شاعر است
ف جعل جعل و ضمیم و جعالة
یکسر و جعل کتف کرد آزا
ساخت و جعل الشی جعلاً

شاداً نرا و جعل بغضه فوق
بغض بالله یکدیگر انداخت
جعل القیم حسناً زشت را نیک
گروا نید و قوله تم و جعلنی بیماهای
صیرنی و جعل لبغزاً بغذا اذا
بصره البغاة یماشت لجعل له
کن اعلی کن معین کرد بر کاه
اجرت بیکار و شایه نرو و جنس یفعل
کن استو چو آن را رشد و شروع کرد
و نیز جعل بافته بمعنی میدان
وسد و جعله الملائکة لانهم عیبا
الرحمن انما یستوفونه اثاثاً و یجیبون
و اشکاک کردن نحو فاجعلنا قیاماً مرئیا
و نسبت کردن چینه بسوسه چینه
نحو جعلت زیناً الذناب ای زینتة الذناب
و آفرین کفوه تم و جعل الظلمات
والنور و بزرگ داشتن کسی و بزرگ
گردانیدن نحو جعلناک امة و سطان
و جعل اللذات کعبه لیسب الخرم قیاما
و دیگرگون کردن نحو جعلنا عالیها
سافلها و بمعنی حکم علی نحو جعل اللذات
القلوب المفروشات حسناً و بمعنی
حکم بدعی نحو اللذات جعلوا القرآن
عزیزین و گاهی لازم آید و درین حکم
ان افعال مقاربه باشد کقول و قد
جعلت اذا ما قمت یثقلنی و ثوبی
فانقض نفن الشارب الثمیل
اس جعل الماء جعلاً مکره کوه کان
ناک گردید آب
فأجعل کسب آب کوه کان
ناک و ارض بجعلة کذکاب
و کلبه بجعل ماده سنگ کشن خواه
بجعلها جعلاً و جعل جعلاً

مردود او او را و جعل البقار و زرو
و آورد یک با از یک پای بر ستان
و اجعلت الکلبه و فیها کشن
خواه شد سساده و جزان و اجعل
الماء کوه کان ناک گردید آب
بجعل مبنی الفاعل گیرنده
بجعلته کرد آنرا و نیز اجتهال
و اینست
بجعلت الکلبه کشن
شست
بجعل الخمر اذاب نسیه
که شتر و غیره از اجزای نسیه
گردیدند و به شتر و شتر ما یصل
بجعلهم کوه کان ناک گردید آن
بندان ریخته بگردانیدن کف خمر از
کوه کان نسیه تا نسیه لایقال لوزجل
اجتم
بجعلهم کتف بلها و نیاها
اس اجتمع فلان بدقیماً بالتحویب
بما شت باشد بطعام تجفوم و تجوم
ککتف لغتت آزان و و نحر کتف
لمح کردن و سخت آرزو مند گشتن
ایسا خوار گوشت را از لغات اصنام
است و قال خیم الی الله ای قره و
هو مع ذلک کقول و یغفه بالفتح و اکثر
لغتت آزان و در شی کلام باقر اخن
حلق و اجعه لغتت آن و بر
دندان شتر و خن از پیرسی و آرزو مند
است شتر و پیرسی و قال اجتمعت

الاول اذا التزم جذا حصا ولا يصحها
 فته الى ذك مقضم لعظامه وخر
 كلاب قمر مالي ذك
 ف جمع البعير جمع اليزيد
 يره من شتره وانا از كز به ان و ج ب ن
 بازانده و جمع فلان ب
 است باشد بلعام
 الجعنة ازيح بركن ايزاد
 اجعيت الارض اي كثر الحنك
 سالي نباتها فاكله والجهام الى صنوله
 جمع العود اوزاد و جمع
 طبع كرون
 ج ع مر جمع قو كرو اوزاد
 خروش نور اوقت كزير
 ش ع م س الجحوس كصف
 پيبي و زم بيران مع ليس جمع
 يقال اي يجعافيس بطره
 جعمر بنت ابيته بن كتيبه را
 جعافيس اعرافها از لغات
 بناني است
 جهنس بيانها ط كرو
 جعليب احوالها سن از ان
 ج ع م ط الجعظ كقمة يرحل ازانك
 ج ع ان جعفن ابا الفتح ككثير
 به بتمب و يلوست به هو فعل
 صمان اشتقاق جعونه
 جعونه بالسنام و است و جهل
 جنة نك و كوتاه فر
 ابا من طرورت ششوست او
 ج ع ان ب جعيب الجعرباه
 ج ع ان س جعافيس كوكا انا
 تلب عجاش است
 ج ع و جعوه ابا الفتح ككثير

كوسيد و شتره با نانه ان
 جعة ابيته امين ج و مذ كور است
 و روج ع
 جاعيله كسبته زان كرا
 ج ع ب جعيب ككث اتباع
 شنب است و بيا شتمل نشو
 ج ع ج جعوه انزل آب رود كفا
 اب بوه ان و بط قال الله تعالى
 فاما الثريا فاذك كعب و كشي تان
 كوسيد العاصف ابايت - بالفتح
 يعني امسال اكثره ان ما بچو آورد
 ج ع ا لوجل جعوه بيزمين
 ان اختمد راه و جعاه البرمة
 في القصعة كزير و بگ راتا انيه
 در و لست بيزير و كاسه و جعاه
 الوادي كفا لعت و كذا لك
 جعت القاد و جعاه القاد و وركه
 كفيدك راه و جعاه الوادي و وركه
 ب آ و و اسي راه و جعاه باب
 است در راه انا لغات خداست
 و جعاه القبل ازيح بركند تره را
 ا جعاه الوادي القاب ان ايت و
 كذبت اجقات القدر و اجعاه باب
 است و راه و اجعاه الماشية مانده
 كرو انبياس او سپردن نداد او
 جعاه بالشي انا است ناه و
 اجقات البلاد بخير كرويه
 اجعاه القبل ازيح بركند تره را
 اجقات البلاد بخير كرويه
 ج ع ت ا جعاه الملك ملك
 كرويه و جعاه باب
 ج ع ف جعاه ككثير و ككثير
 اف سا ناه و ككثير و ككثير

اجعاه ككثير و ككثير
 ج ج ج جعوه ابا الفتح بيزغاره صفا
 يا انك ابره نور و نشوار زنده اجعاه
 وحه از جعوه جمع و كوكوك كوكيد
 ان خوردن كروه و فلونك بلها في سما
 چاه ناه بر آورده نراخ يا انك بر آورده
 و موضعيت بنا ميده ايز نو احي
 و يزدنور و كان به صينعه لسعيد
 بن سليمان و كان يكثر الخروج اليها فيقول
 لله الخفوي و جعاهيت كبر است
 جعوه بن مروه را ناه است مرعي نهر
 و كوكوي است بلاد غطفان كور ان
 ايتد و ورجل منهدم الجعفر
 مروه بن عقيل و جعفر الاملاك
 آبيت بنواحي حيره و جعفر البعير
 آبيت مرعي ابي بكر بن كلاب راه و
 جعفر الشحنه آبي است مرعي عبس
 راه و جعفر شنه موضعيت
 و جعفر القرمين آبيت وقع فيها
 فرس قبي اياما و شرب منها ثقه
 خرج منجها و جعفر الجباه موضعي
 است جبل فبنه جمل و حد يفا انا
 بنو القزايان و وقع من جعرك
 و بويك كرو از براسه تو
 جعفر بن كوكيل ابه است مر
 بني عقيل را و عقيل من جعفر تاك
 كرو از براسه تو
 جعفر ابا الفتح و بن سيد عباس
 فراخ كرو درميان اسب جعفر و جعاه
 جمع و موضعيت جعوه كور ان
 موضع در سال قتل و هجرت سخت
 چنگ واقع شه

(جُفْرِي) منوباً جعفر قطاروی
 ابن حیان بدان جهت که در سال
 جنگ خفزه پیدا شد
 الجفیریا کامیرتیروان چرمین کراول
 و بنباشد یا تیروان چوبی پیچید
 و موضعیت بنا حیدر صریح
 الجفیریا کز به و بیت بحرین
 الجفزی الغبتین و تشدید الر
 و بعد ظاف شکوفه خراب
 الجفاد کتاب چاپها و شتران بسیار
 شیر و آبیت مرینی تمسیر را بنجد
 و منه یوم الجفاد
 الجفیریا کامیر موضعیت میان
 خرمین و قندیه
 الجفیریا بالفتح سبب قطع و منه
 قولهم العتوم جعفر للنکاح جعفر
 بدون الماء کن لک
 ان جفر العجل جفورا بالضم
 بازمانده نخل از کشتی بخت بسیار می
 غراب و يقال فی الکبش بض و لا يقال
 جفوره و نیز جفود چهارا به شدن
 بزغال و از شیر بازماندن و فراخ شدن
 تیرگاه و سه و جعفر جنبلا فراخ
 گروید هر دو پهلوی او و جعفر من
 المرض به شدت بیماری
 الجفیریا مکرم اسپ میان فراخ
 الجفیریا مؤنث
 الجفیریا جفارا تا پدید گردید و
 الجفیرین المرأة بازمانده از جماع
 زن و الجفیر صاحبها شکلاتات
 و سکر و يقال الجفیریا مکنت فیه
 ای تنگش و نیز جفاد بازماندن
 نخل از کشتی برگزیده بوی گردیدن مر

الجفیریا کعلم مروگنده بدن
 الجفیریا بازماندن نخل از کشتی
 الجفیر و لکن الشاة اچما با هر شد
 و از شیر بازماند
 الجفیریا بازماندن نخل از کشتی
 الجفیر و لکن الشاة ابعنی جفیر
 و لکن الشاة است
 ج ف ر الجفیریا بالفتح شایوی
 ج ف س الجفیریا بالکسر کتف و
 ست کنکلاج و ناکس و احمق
 الجفیریا کسما ت ناگوار و
 الجفیریا کامیر ناکس
 اس الجفیر جفا و جفاسه
 ناگوار و شد
 ج ف ش الجفیریش بالکسر و ضم
 لقب ابی الیزید مدائن صاحبها من استود
 بن سعید بن حرب
 ض الجفیریا نرم انش و آنزایا
 ووشید با طرف اناشتان
 ج ف ظ الجفیریا بالفتح رین سطر کشتی و
 پیری و پر شدن و الفعل جن نصر
 الجفیریا میر کشته آمانسید
 الجفیریا الجفیریا کامیر
 آمانسید و اربخا طه کاطمان مثله
 الجفیریا کملین مشرف هر مرگ
 ج ف ع (ف) جفیریا بوزمین
 اقلند او را
 ج ف ف الجفیریا بالفتح و ضم جاعتی
 از مردم و در بیدار
 جفیریا بالفتح و ضم جاعتی از مردم
 و عسود بسیار و هم
 يقال جفیریا لعمرة و جفیریا
 فی حدیث ابن عباس لانقل فی ضمیمه

حتی تقیم جفیریا ای کما ویرد علی جفیریه
 علی جماعه الجفیریش و جفیریا لکوب
 بالفتح آواز رفتن آن
 الجفیریا بالضم ظاف شکوفه خراب و
 پوست فنپوشه و ناشانته و ظرفه
 از چرم که سر نهند ارد و نام جبه
 ایشید محمد بن طنج و مشک کند که
 نصف او بپزند و مانند و لو سازند و
 نغار تراشیده از بیخ و رخت خراب
 و پیر کهن سال و هر چیز کاواک میان
 تنی مانند جوز و معده و سد که می بینی
 آنرا میان خود و میان قبله و جفت
 مال مصلح آن و جفیریا و تندی
 الجفیریا بالضم و لو بزرگ
 الجفیریا کفراب چیز خشک گردید
 آزان چیزها که براس خشک گردن
 گذاشته باشند و جفیریا الطیر
 و هیئت مرآت و جفیریا و ابعه
 فیها امکن کثیره الطیر و يقال بلحاء
 الممسلة للکسوة
 الجفیریا ریزه کاه و مسپت
 الجفیریا کامیر خشک يقال
 الابل فیما شات من جفیریا قیف
 یعنی نیم خشک و تمام خشک از طفت
 الجفیریا بالکسر رکنان و قن
 الجفیریا جمع
 الجفیریا کفند زمین بلند زم
 و باوند زمین هموار که نزل و گرد
 باشد و زمین پست از لغات اهند
 است و بسیار بهیده گوید
 الجفیریا لکوب آواز رفتن آن
 الجفیریا بالفتح هیات و لباس

ان جَفَّ مَالَهُ وَرَأَى مَا وَرَدَ مِنْهُ
 (ض ف س) جَفَّ التُّوبُ بِجَفْوَةٍ
 وَجَفَاً كَسِبَ خَشْكَ كَرَوِيْدٍ
 حَامِرٌ بِتُّوبٍ جَاثٌ نَعْتٌ اِزْلَاجٌ
 بِجَفْفِ الْفَرَسِ بِرَكْسَتِهِ اِنْ
 لُوشَانِيْدَ سِبْرًا ۛ وَجَفْفَهُ
 تَجَفَّفًا وَجَفَاً بِالْفَتْحِ خَشْكَ وَاسْتَرْجَعَهُ
 (بِجَفْفٍ مَا فِي الْاِنَاءِ) هَمٌّ خَوْرٌ
 اَسْمٌ دَرُ اَوْ زَبِيْدٌ
 وَجَفْفٌ اَسْمٌ كَرُوْدٌ وَرُجُوْدٌ
 وَرُجُوْدٌ اِسْمٌ اِزْ اِشْتَابَ اِزْتَرَسَ
 فَارْتٌ ۛ وَجَفْفٌ لِنَعْمَةٍ سَمْتٌ رَانَةٌ
 جَمَارٌ يَابِزٌ سَا اِيْكُوْدِيْسٌ اِيْسَانٌ بِبَعْضِ
 اِيْمَانِيْدٍ
 وَجَفْفٌ التُّوبُ بِرُجُوْدٍ
 حَامِرٌ ۛ وَجَفْفٌ الْفَارِسُ يَزِيْدٌ
 وَنَوَافِتٌ بَعْضُ اَرَاذِيْلِ رِيَايَةِ خَوْدِ
 ج ن ل جَفَلٌ بِالْفَتْحِ شَرْحٌ
 كَرَاوِيْدٌ حِيْرٌ وَرَا بِيْرٌ اَبٌ يَجْرُوْهُ
 سَابِغٌ نَسِيْتُ رَجُلٌ كَثِيْرٌ جَفْوَانٌ
 بِجَفْلَةٍ بِالْفَتْحِ وَرَجُلٌ يَابِزٌ
 جَفَلٌ اَبٌ كَثِيْرٌ يَفْعُ سَمِيْنٌ نَسِيْتُ
 اَجْفَلٌ جَمْعٌ
 بِجَفْلَةٍ اَبٌ اَضْرَابٌ مَسُوْمٌ وَهَوَايِمٌ
 مَفْعُوْلٌ كَقَوْلِهِ لَعَالَمًا مَنِ اَفْتَرَفَ مَرْفَاً
 اَجْفَلٌ كَمَا سَبَّ بِيْرٌ بِرَكْنَةٍ وَاسْمٌ
 يُوْرِيْ اِيْسَانٌ رَا
 اِيْسَانٌ جَا فِلَةٌ اَبٌ سَمِيْنٌ
 جَفْوَلٌ كَمَسِيْرٍ دَرِ اَكْلَانِ مَالٍ ۛ
 رِيْجٌ جَفْوَلٌ اَبٌ كَرُوْدٌ يَزِيْدٌ جَفْلٌ
 بِاِسْمِ مَعٍ ۛ بِجَفْوَةٍ جَفْوَلٌ اَبِيْضَةٌ
 جَفْوَلٌ اَبٌ اِسْمٌ مَوْضِعِيْتُ
 جَفَالٌ اَكْرَابٌ كَمَا شَمْرٌ وَهَرُوْدٌ

بسیاری وصف کنند آنرا صوف
 بسیار موسی بسیار و آب آورد سیل
 بجفاله جماعت گروه مردم و
 سرخوش دیک و آب آورد سیل
 بجفیل) که میخورد بسیار و هر چه
 بسیاری وصف کنند آن را و آنچه
 بریده شود از زراعت وقت کسان
 بجفیل) با کس ترسند و بدول و
 شتر مرغ از هر چیزی برود کمانه کثیر شتر
 سودوزن کمان ساغ نیز یعنی سه بیج
 بجفلی) محرکه همالی عام بقال
 دنامه بجفلی ای بجماعتهم
 (اجفلی) مقصور اجتماعت از
 بیج و همالی عام
 (بجفله) کمانه جماعت بقال جاوا
 اجفله و ارفله و بجفلههم ارفلههم
 ای بجماعتهم و عامتهم
 اطن) جفله) پوست بازگردان
 و جفَل الطین - ببلین کند گل را
 و جفَل الفیل سرکین انداخت
 و جفَل اللحم عن العظم گوشت
 بازگردان استخوان ۛ و جفَل اللحم
 السمک انداخت دریا ماهی را
 بکینا ۛ و جفَل اللحم السحاب
 زویا ابر را و ایشان گردانید ۛ و
 جفَلت للتریح الطلیم حرکت داد و
 را نماد شتر مرغ را و جفَل فلانا بر
 زمین انداخت او را و جفَل الشفر
 جفله لا پران ۛ شد مو با زولیه
 گردید ۛ و جفَلت التریح - تریح
 زویا با و زین جفَل - شامانیدن
 ان ض) جفَل الطلیم جفوه لا
 شتافت و رفت

اجفَلت للتریح) نیز زویا با و ۛ
 ریح جفَل - نعلت از آن ۛ و
 اجفَلت للتریح) بالتراب برود با و
 خاک را برانید ۛ و اجفَل الطلیم
 رفت بر زمین و شتافت و اجفَلت
 الطلیم - شتابانید و گردانید هر آن را
 لازم متعبد ۛ و اجفَل القوم برکنه
 شدند و رفتند فی حدیث حسن
 ذکر النار و اجفَل مفسیبا علیها
 اخیالی الاضی -
 اجفله) جفیل) پوست بازگردان
 و جفَل الطین - ببلین کند گل را
 و جفَل الفیل رفت سایه و کذلک
 اجفَل الفیل ۛ و اجفَل القوم برکنه
 شدند و رفتند و شتافتند
 اجفَل کلک بالله و اورد موسی و
 پیراست گردان
 ج ف ل ق جَفْوَلٌ جَفْوَلٌ جَفْوَلٌ
 زن بسیار گوشت
 اجفَله) ابر یا سخن گفتن و رفتن
 ج ف ن اجفَن) اَبَسٌ یَبَسُ
 چشمه اجفَن و اجفَن جفون جمع
 و نیام کشید و کیوی و بیخ انگور شاهر آرز
 یا نوسه از انگور است دوخته خوشبو
 و وضعیت لطائف
 اجفنة) و سخن و چاه کوچک
 و کاه بزرگ جهان و جفَنات
 محرابه جمع ۛ و نسب است
 بین ۛ و هو جفنة فتناس یعنی
 سخن و بساط طعام نورانیده مردم است
 اجفینه) کجینه نام می فروخته
 و منه لئن عند جفینه لئن یقین
 و لا نقل جفینه اوقل بقل لان جفینه

بن عمرو بن معاوية بن عمرو بن
کلاب خرج و معه لاجل من
يقال لا اخنس فتلا ما رواه
الى الكلابي فقتله ونحو ماله وكانت
عن بن عمرو بن معاوية تنبئ
في الالباب فقال لا اخنس و سائل عن
حصبان كل كلب و عنده
جهينة الخبز اليقين
ان جفن الناقة اكلت نورا و
خورانيد گوشت آنرا در کله و نيز
جفن بازو او شترن خود را از کله
لا جفن اجفانابا رجم ع کرد
جفن جفنابا رجم ع کرد
ج ف و جفاء بالمد و ايقعه به شتر
جفن الفخ كبرى و جفان
جفن اول جفان اول جفان
اجفون كدر عر شتر سید
ان اجفا جفاء اقرانكفت بر ما
نورش هدى بن و جفا السنخ
عن كرسوا بروا شت از بن از شت
اسب و جفا عليه كد اكر اش
بروى و جفناه جفوا و جفاء اتم
كرو برو و وورش در ان و جفا
مالة ملازم نگر و يد مال خود را
و نيز جفاء ورقت و بنوي شدن
الحديث من هذا لاجفان من سكن
الهادية فظط طبعة بقتل معاوية الناس
الجبنة السريعة عن فرسه
به اشت نيز از شت اجفناه
در كرو او راه و جفني لما شية مانه
كروا بنو جفان نداد
اجفناه او و ساخت او را از جا و
لا جفنة لفرانك شتر او شت او شتر

اجفانك خيز از جا س پر داشتند
دورا داشتن و منه الحمد يث الريح
عندي من خيزت عايبا عدا لها
الجباني اقرانك متن بر جا س و ك
بعن و روا شت ش ن نيزه زجاى
ج ف ي جفنة بالاسرى بضم
اجفانية بالفتح كشي خالى
الجبني كرمى شتر سید
اض اجفان بوز من ازخت او
ج ق ق جفة بالاسرى كرمين
ج و الطائر بنماں ازخت مرغ
ج ك جكروا بالفتح حاجت
حكيه مصداق
ج و جفاء بفتح او نام مرد
جكرا كاش او نام مرد
ج ك ر جكرا شتره و اى ح كدر و ربيع
ج ك ك جكركه آواز كرا افتادن
آهن بر آهمن بر آيد
اف اجلا بالجر جلا او جلا
انداخت و در ابر زرين و جلاء
بنوييه انداخت جا در
ج ك ب اجلب بالفتح ضايت
اجلب بالضم سیدی شت بنوعی
است و برنی آب يا ابر كيه پونه و كبر
جلب اجلب بالاسرى بالان با ساز و پوشش
پالان يا حوب پالان لى تيك ساز و بضم
اجلب بالفتح كشي بنوعی
بفرختن از اسب و جز آن
اجلاب جمع و عروفا و آواز اجلبه
باقا شده و نيز جلب و اجلاب
كسانك ستوديش بنبه كسانك بفرختن
اجلبه بضم پوست چراخته كه
اجلب شده باشد پاره ابر و سنگها

انقاد و بريكه كره در آن راه ستور
نيز شده قطعه جدا گانه ارگيا هو سال
سخت و در حان خار دار بنو ستمنى
روز كلاب يقال اصابتنا جلبة الزمان
كدر شلى و پوست تمام كرمي لان نيز
ور كشنه و انبى است و پالان و نوبى
كدر باں كاسه شنده ربا هم پونه و نوبه
و نوبه و نوبه و نوبه و نوبه و نوبه
در شتر ابر از نوبه نصب كرده باشند
و شير مايد و بقره و شتره است
اجلوه كعبه الورد و نوبه شتر
برند بفرختن از اسب جز آن
جلبة كشيته مثله جلابيب
جمع و شتران نيز يا شتر كرم بر آن متاع
قوا بالكنه الجمة والوحد سوا
اجلب بالامير شتره از شتر بنو نيز
بفرختن يقال عبد جلب جلابى
و جلاب كفتلى و قلاء جمع و و كلاب
امراة جلب جلبى و جلاب جمع
اجلب كشد او كشنه اسب و جز
آن بفرختن
امراة اجلبة من بيارض و بويه
كوبى بدخوى و امراة جلبانة بفرختن
بضمين شده اليا و جلبانة
جلبانة كشيته بنوعى و بنفشين مع
التخفيف كذا
جلاب اكرنا كلاب معرب بنوعى
است بنوعى بنوعى نهرى و و كلاب
جلاب بن محمد مورخ بوده
جلب كسكيت بنوعى است جلبا
كرو و شتر ابرين و چادر زنان و مجر
بچا و كيه زنان لباس خود را بنوعى
روان خله بفرختن جمع

جلد در جلد با فتح یا یک هر چیز
 (جَلْدٌ) و جَلْدٌ و جَلْدٌ کَلْبٌ
 جمع و از اعلام است و جَلْدٌ جَلْدٌ
 و جَلْدٌ (جَلْدٌ) خفا بین سخت و بزرگ کلب
 صبر تو را کرد و شتر ماده بسیار شیر
 و بسیار چرب و شتر ماده بے سبب
 و بے شیر جلد کتاب - جمع
 جلد با کسر و بکر پوست از
 حیوان جَلْدٌ و جَلْدٌ جمع +
 و نزه و قوله تعالى قلوا جلودهم
 لم تشهدنم طینای بطرف جهم
 جلد پوست و بی خاص من جلد باز
 اعلام است
 جلد محرک پوست شته کرده که بچرخد
 آنگه یاخته کرد و دیگر را پوشانیده
 باشد تا ناکه بخیال بچ خود مهربان
 شد شمشیر و زمین موار و سخت بغیر شک
 گو سپند که پودش وقت زادن میروند شتر
 بزرگ و شتر بچ و بلی شیر جلد
 یکو که تک موز الغنیم و شقی توانائی
 جلد از زمین سخت موار و گو سپند
 که بچاش وقت زادن بمید و چا بکی موز
 و غیره
 جلود کسبوری است با نلدس
 و زان به است حفص بن عاصم
 جلودی بضم م را و یسلو قال
 بجزیری فالتقل جلودی بضم
 جلد که میر چایبانه چیزه
 جلود و جلد جمع و شک و
 عند الله بضم جلد و جلد است
 جلد کسبوری از اعلام است
 جلود کسبوری از اعلام است
 جلد کسبوری از اعلام است

نواحی بر روی سینه بدین جلد جمع الیه
 الجلوده از زمین پشک زود
 جلد شتران بسیار چرب شیر
 جلد (جلد) بضم اول و فتح ثانی
 مروه بضمین مقصده نام
 بادشاه عمان قال استی و جلد
 فی عمان مقیماتم قیسار و حضر
 موت لمینف
 جلد کلسان بفتح ن مروه
 و کلب وی جلد جمع
 جلد که حمزه زمین موار اجالده
 جلد کلسان تن و کلب
 صرحت جلد و جلد
 با کسبویه بمعنی صرحت جلد
 است و مذکور است در جرد
 جلد از زمین که جلدی شد
 جلد جلد از پوست او
 و تانیه زود او را و جلد
 اکامر بنا خواست و ستم داشت
 بر کاه و جلد جاسرینه جمع کرد
 با او و جلدت الحیة گزینا
 و جلد به موار و افتاد و من فلون
 جلد بکل خیرای یظن و قول الشاع
 رضی الله عنه کان جلد جلد ای
 یکتب جلد العین من یاستمن است
 اس جلد کلسان پشک زود
 زود پشک
 (ک) جلد جلوده و جلوده و جلد
 و جلد و حرکتین و جلوده
 باب و پالاک گریه
 اجلالت لاجل پشک زود گریه
 زمین و بقال القوم اخلان و المجره
 اذا اصابتهم الجلید و الجلد

مضطر کرد و با بسته می
 اجتنان کافی الاثام مروه ش
 آنچه در آرزو بود و بیرون جلود
 بشمه زود یک گریه
 جلد کمی ش صاب
 جلد (جلد) کسبوری سنا
 با مرسوم السیل و ان کنانی الشرح
 عظم جلد استخوان که بجز پوست
 و دیگر وی نماده و یقال فرس
 جلد اذ اکال لا یفرغ من الغرب
 جلد پوست باز که دن یقال
 جلد بخرق کما یقال سکن الشاک
 و قسما یقال سکن الجردن پوست
 پوشانیدن چینه را
 جلد بصف پی کنی کرد
 جلد اعلام از اعلام است
 جلد و ابوالشیموف جلد
 جلد بشمه زود یک و دیگر
 جلد و بعضی ایشان بفتح
 جلدی بضمین سخت
 جلد و جلد ب کعبه
 بیا سخت قوی
 جلد روح جلود کلاب
 در از جلود بفتح جمع
 جلد کسبوری گراں دست
 و ناکه جلد جلد بضم
 سخت و قوی خاص بالاثاث
 جلد و جلد بضم موش کور
 مناجد جمع من غیر نقطه
 جلد بکله جمالی است شو یک
 طائف مواران کسبوری
 جلود کسبوری و جلد

<p>جملع</p>	<p>جملع</p>	<p>جملع</p>
<p>جملع</p>	<p>جملع</p>	<p>جملع</p>
<p>جملع</p>	<p>جملع</p>	<p>جملع</p>
<p>جملع</p>	<p>جملع</p>	<p>جملع</p>
<p>جملع</p>	<p>جملع</p>	<p>جملع</p>
<p>جملع</p>	<p>جملع</p>	<p>جملع</p>
<p>جملع</p>	<p>جملع</p>	<p>جملع</p>
<p>جملع</p>	<p>جملع</p>	<p>جملع</p>
<p>جملع</p>	<p>جملع</p>	<p>جملع</p>
<p>جملع</p>	<p>جملع</p>	<p>جملع</p>
<p>جملع</p>	<p>جملع</p>	<p>جملع</p>
<p>جملع</p>	<p>جملع</p>	<p>جملع</p>
<p>جملع</p>	<p>جملع</p>	<p>جملع</p>
<p>جملع</p>	<p>جملع</p>	<p>جملع</p>
<p>جملع</p>	<p>جملع</p>	<p>جملع</p>
<p>جملع</p>	<p>جملع</p>	<p>جملع</p>
<p>جملع</p>	<p>جملع</p>	<p>جملع</p>
<p>جملع</p>	<p>جملع</p>	<p>جملع</p>
<p>جملع</p>	<p>جملع</p>	<p>جملع</p>
<p>جملع</p>	<p>جملع</p>	<p>جملع</p>
<p>جملع</p>	<p>جملع</p>	<p>جملع</p>
<p>جملع</p>	<p>جملع</p>	<p>جملع</p>
<p>جملع</p>	<p>جملع</p>	<p>جملع</p>
<p>جملع</p>	<p>جملع</p>	<p>جملع</p>
<p>جملع</p>	<p>جملع</p>	<p>جملع</p>

تنگی و قنطاریت شیره و کهنه
 بجایفان آنکه با درون نندرد
 بجلیفت کامیزمیه و پوست باز
 کرده و مرد درشت کول و بناتی است
 از بنا تهاست زمین نرم که بطاری شرم
 که پند خلافت با زن پرازو آنها مانند
 از زن می باشد و آن گویند آن را
 فریب گرداند
 بجلیفت (سال تنگی و قنطاریت که
 مرگ عام ستوران با غدیقال نامتعم
 جلیفت عظیمین طجلافت و جلیفت
 بختین و بخت جمع
 بجلافت (کفراب کل
 بجلافتی) و لونیک
 بجلافت (رندیه و پوست باز کرده
 و خبزا محلوک نام سوخته
 این) جلیفت پوست باز کردن با و
 جلیفت یا التیف از وادرا بطشیره و
 نایز جلیفت رندین گل و جزآن و
 برین و رلودن و بر کردن اینجور
 اس بجلیفت کل جلیفت و جلافت
 در شت خوی و کول گند و مرد
 بجلافت رندین کل از مردم
 قویم جلیفتون اروت رسپانان
 بجلیفت با مکنک از انا جلیفت
 بجلیفتی که علم آنکه با ساسه و میا
 رنگ سال نماند کرده با طردان که
 از کنار ساسه وی رفت باشد و آنکه
 چینه از وی مانده
 بجلیفت کل جلیفتی) باک کرده
 سال خط مالها با
 بجلیفت مال لاخر
 جل ف و جلیفت (طوغاد و آواز

غیر سرود
 جل فند جلیفتی کجند سرود
 (جلیفتا) بالضم و بی دست بره
 بجلیفتا کجنا غمیری است بنواسه
 همان که در دهن و نیز بجزیره قلیس آرا سجا
 آرند
 جل ف ز جلیفتی کجند سخت ستوار
 جلیفت کجلا بد شد مناف جلیفتا
 در شت و اشتوار و قوی
 جلیفتی (کرنجیل زن کند پرورد
 ترنجیده کارکن او و الجلیفت التي فیها
 بقیة و نایه پیر بارکش و با و گران نایه
 در شت و استوار
 جل ف ط جلیفتا) آنکه در زبانی
 کشتی نو با پیوط و خرقهای لفظ آلوده
 بند کند جلیفتا) کبیرین کذلک
 جلیفتی) بند کردن و زبانی
 کشتی نو را پیوط و خرقهای لفظ الو و
 جل ف ظ جلیفتا) با کسر یعنی است
 در مینا ط بطاسه سرود بجلیفت و کفام
 جل ف ق جلیفتی کجند در زبانی
 جل ف ق جلیفتی) با فتح آتشی بود است
 بجلیفتی) بالتحریک های ظهور دندان
 لب وقت خنده
 جلیفتی) کجس کبیرین شده الام
 و کجیب و شق و عوطا و سن کجس
 و اندر است بین مانند گند و نایه است
 باندلس و کلمه است که در آن مخر
 نر از چه کند
 جلیفتی) کجسته و کجسته اللام شده
 القاف زن کننده پیر و نایه کلان
 سال
 بجلیفتان) الف لام شهری است از

اعمال سستان
 (ما علیة رجلة قال الخیر) بالضم نیست
 همه کجیر از گوشت یعنی لغز است
 (جلیفتی) کازر بقیه شهری است مردم
 (جلیفتی) کسکین مردک شافه
 و نایه و وقت خنده
 جلیفتی) سنجیق است زنده و سنی
 (جلیفتی) است و سوی سوا
 و جلیفتی کشا و دندان را وقت
 خندیدن و جلیفتی لفظ
 متاعها و عن قنایاها ای کشت
 و جلیفتی اندر لغت الشیان را
 بختی
 جلیفتی) سنجیق
 انداخت آنها را
 جلیفتی) نیک خندیدن تا این که
 اقصای دندانها نایان شود
 جل ل (جلی) با فتح با و بان بضم
 جلیول جمع و نام پند قید است از عرب
 نمدک قدر و هم از لغات اصدا و است
 و نام قبیل
 جلی) بالکسر بسیار خلاف و ق یقال
 آخلاق و دینه و جلی لیلی و کجیر
 و نای کشت در ووه و بضم و بفتح و قال
 الدانیوهی فاذا کلن لیلین و دین
 سنجیق القاب و کسر و نایه و کجیرا و مانند
 آن و و نیدی جلی - بالکسر و بفتح
 بزوک و نیک قد
 رجلة اکاران سال از مردم و شتر و
 و جمع و نکره و موش و روی کسان
 است یقال من جلا و کجیرا و نایه
 جلی - و نایه شش ساله که بنویز
 بسال نیمه و نایه یا شتر شش ساله